تاریخ :-

مولوی [illegible] میر [illegible] : ۱۱ رجب ۱۳۲۷ - [illegible] جمعه [illegible]

[illegible] میر [illegible] گردیده -

خانست چون از حفظ [illegible] آن [illegible] - [illegible] تاریخ [illegible] از [illegible]

۱۲۵ ۲۶۱ ۱۶۲۳

نقاش
[illegible] - [illegible] جمعه صبح - ۵ شوال ۱۳۳۲ - ۱۴ اپریل ۱۹۱۴ [illegible]

[illegible] نوشت سال نقاش "آزاده از عزیز [illegible]" + "اللهم اغفر [illegible]"

۱۳۳۲

~~تاریخ وفات حافظ قاری [illegible] صاحب امام مسجد [illegible] ۱ صفر ۱۳۵۳ [illegible]~~

"حافظ قرآن [illegible]" [illegible] رضوان شد [illegible] + سال [illegible] قاری [illegible] امام [illegible]

۱۳۵۳

وفات [illegible] محمد الدین [illegible] - [illegible] ۱۳۵۳ تاریخ [illegible]

[illegible] محمد الدین [illegible] عید [illegible] از دنیا + صبح عید ماه رمضان بود [illegible]

النبی
[illegible] عبد النبی [illegible] نبیره [illegible] مصطفی [illegible] محمد [illegible]

[illegible] ۱۳[illegible] - [illegible] - ۸ جنوری ۱۹۳۰ - ۲۵ [illegible] ۱۹۹۶

[illegible] عبد النبی — رفت [illegible]

چون [illegible] + گفت [illegible] سال [illegible] "

۱۳۴۸

وفات مولوی امان الله صاحب قاضی مفتی - ۵ رجب [illegible] ۱۳۴۹

حیف مفتی ما امان الله — از جهان [illegible] سفر

رفت از دار [illegible] + [illegible] در [illegible] گردیده مقر

۱۳۴۹

خادم شرع [illegible] گفت + سال [illegible] "[illegible] پیغمبر"

ما [illegible] "گفت "خاتم [illegible]" + [illegible] سحر

۱۳۴۹

خادم الشرع قاضی [illegible] + کان فی [illegible]

[illegible] + [illegible] گفت [illegible]



شوال سنه ۱۳۵۱ محمد محی‌الدین قیصر دزد الدین شهمیری والد خواجه مظفرالدین شهمیری

حیف ای محی‌الدین شهمیری — رخت بیرون ازین دنیا بکشید

در ادب طاق بجز بزرگی + شد ادب ختم در عمرش رسید

۱۳۵۱

لائق مغفرت جمله ازان + "غفره الله" گر دو سال پدید

۱۳۵۱

تاریخ وفات حکیم احسن الله فرزند حکیم محمد المعروف به ماما کوز گر

احسن الله طبیب لاثانی + جان به جان آفرین دمی که سپرد

آنچه از حکمت و حذاقت بود + جمله را چون بمرد با خود برد

گفت زین سال فوت او پیر + گفتمش بی‌گمان "حذاقت مرد"

۱۳۵۴ — ۱۱۱

۱۳۴۳

رقعه وفات خواجه امیرالدین صاحب امیر اهل حدیثی فارسی الله مسی ازکنی

رفت از دنیا چو لعبت استاد با توقیر ما + حیف شاگردان مکتب بود ازین تدبیر ما

شد صریر خامه شور گریه در تحریر ما + جای اشک هر دیده بارد خون دم تقریر ما

یک دو روز شد صغیری از چمن نامه مگر + صبح شاهین لعل شد بلبل کشمیر ما

هرکسی آن کو دمی بردم تهنیت می‌نوشت + گردد آب از درد در وقت فرشته تحریر ما

آنکه او را مجد آسمان خاک عود ساختی + رفت زیر خاک خفتان نسخه اکسیر ما

ما که از دیوانگان نظم و نثرش بوده‌ایم + چشم گریان شد کنون هر حلقه زنجیر ما

کرده جمهور را چو روشن نور تعلیمش سواد + سال فوتش "از چراغ علم شد تنویر ما"

۱۳۴۳

آنچه از فضل و فصاحت بود بر و ختم شد + وان بزرگی نیز آمد "ختم شد" تفسیر ما

۱۳۴۳

همچنین "ذبیح‌الله خنجر" "بلبل شیرین سخن" + [illegible] عقل پیر ما

۱۳۴۳

زوبان ما نهجه لبدای ساز آب گل + رکه دگر باشد خال سحر دامنگیر ما

مرغ خیال ۴۴ غزل ۱۱ — قصاید:- قطعه در تاریخ وفات استادی خواجه آصف — مقبرة الشعرا ۱۳۴۴

چرخ همیشه مجبور است دشمنِ دانشوری + روزی ارباب فضل زان شده آشفته‌گری

سال وفاتِ شیخ ... خواستم از عقل پیر + آه کشیده و زد دلگیر "گل شده شمع شاعری"

۱۳۵۶

۱۳۴۴

وفات خواجه محمد میر حاجی ... ۱۳۵۳

گر از وفات خواجه تاریخ جوئی — "محمد شفیع آمد" در سال سنگ "ذکر الله ضرکم"

۱۳۶۵ — ۹۲ + ۱۳۵۳

تاریخ وفات میر محی الدین شاه صاحب ... [illegible]

غرهٔ ماهِ صفر، صبح دوشنبه رفت و شد + "ارتحال میر محی الدین شاه" سال وصال

۱۳۴۸

وفات خواجه حسن شاه صاحب ... [illegible]

پای از دنیا حسن بیرون کشید و رحلت کرد + خادم آثار تاریخ وفات خوانش

۱۳۴۷ - ۱

۱۳۴۶

رحلتِ پیر غلام محمد قدیمی - رباعی قطعه ۱۳۵۷

سال جستم رحلتِ پیر قدیمی را ز دل + بست و پنجم ماه ذوالحجه گفت تاریخ ...

غلام محمد ... [illegible]

... [illegible] ... فی الجنه گفتش:-

۱۳۵۷

تا صحن از دار ... [illegible] ... فی الجنه ... + سال تقریب سعید آمد "بتاریخ سعید"

وفاتِ مفتی ضیاء الدین صاحب

حیف داد عزم رحلت کرد از دنیای دون + ناگهان مفتی ضیاء الدین فقیه خوش خصال

چون "ضیا آمد به بزم جنت" از رضوان خبر + هاتف آورد و مژده ... سال آن ...

چهاردهم ماه ذی الحجه ... گفت ... تاریخ انتقال

۱۳۶۰

تواریخ وفات خواجه سعدالدین صاحب نقشبندی - "سعید" تخلص

پنجشنبه چاشتگاه ازجهان سجاده نشین نقشبندیه — ۲۶ جمادی الثانی ۱۳۵۹

سعید آل خود پیر دو نقشبندی + ز دنیا سوی عقبیٰ ره سپرده
نور دیده سجاده و آنکه بوده + ز مسعود عالی بعد فن ببرده
بوضع و بعادات و اخلاق و تهری + ز اسلاف خویش خوب تر شمرده
"بی سال فوت ملال آفرینش + شمردیم" "پیر خود مسند سپرده" ۱۳۵۹

(الشاه) دو دنیا که خورشید اوج شرافت + سعید اول سته نقشبندی
ز دنیا بر دون رفت و در کس ندیده + نشانی دوامی شهر ارجمندی
ز من دوستان جسته تاریخ فوتش + که باشد چو گوهر بخاطر پسندی
شمردم چو بگذاشت سجاده خالی + "سیه گشته سجاده نقشبندی" ۱۳۵۹

(الله) آدخاک ور دا دو دنیا جسر تا + عزم رحلت کرد پیر رهنما
سعید والد حسب عالی نسب + عارف دین واقف علم و ادب
سینه اش گنجینه هر گونه راز + دست او خالی و خاطر بی نیاز
بود در کشمیر شیخ سلسله + رفت و بی سالار شد این قافله
سال فوتش گفتم و شد دل سینه + "ارشد اولاد شاه نقشبند" ۱۳۵۹

دیگر

عزم رحلت کرد از دنیای دون خواجه سعید + در جهان اهل عرفان یک فیاضت شد پدید
رفت و در کنج لحد خلوت ز ما ابدال گزید + گنج اسرار معارف کرده زین ره گم کلید
آخر شب بود و من بر آخر شب سال فوت + یافتم "سجاده ارشاد تهی کرده سعید" ۱۳۵۷ + ۲

(الفا) سید والد نسب خواجه سعدالدین ما + رفت اندر خاک و بر گردون ز ما فریاد رفت
سال فوتش خواستم ... + ... "صاحب سجاده ارشاد رفت" ۱۳۶۰ - ۱ = ۱۳۵۹

"وفات پیر سعید نقشبندی" ۱۳۵۹ "جای خورشید سجاده" ۱۳۵۹

نعتیه ..

بر صفحهٔ من تا که نهد راه رقم را — صد بار قلم ز آب گهر شست قدم را

ماندیم ز ازل تا به ابد در حبس نفس — هر دو نزدم حلقه اگر صبح دوم را

از ادمعهٔ یابس زادِ ریائی — خشکیده جگر تا به بن نال قلم را

تهی نزدم چو لفافه بیت انعم

من دیده پیشم تهی نزدم چو لفافه — وقت آه هر بار کنم نغز جم را

شد سامعه منظورتر از باصره در چشم — تا داده صریر قلم ساز نغم را

رشامه

تنها نه خیالش شد که هم از عالیه سائی — بهره ز ره دوش رسد گوش اصم را

دل خستهٔ بیداد فلک هستم و خواهم — تا در نی این خامه دمم یک تا به دم را

دیوانه ام و چرخ ستمگار چه طفلیست — بیوجه زند بر سر من سنگ ستم را

نه فن غلطم تا که ببینند عیارش — از سنگ نیت کجر به نقاد درم را — حرام

بیچاره و آواره مرا کرد لطفلی — نگرفته از این جرم که دامن غم را

نسبتم

با دُر نسیم است درست سبتم را نه و — کان نیز شود وجه گرانی درا هم را — آبروی من

نسبت [illegible]

گو تربیت از مبدء فیاض گرفتم — تکلیف بدادم ز تعلیم ادب عم را

لیکن نکنم خامه هم از کسب آیاب — رنجانیست که تا ارم شرف علت خم را

مرهونِ نگاهی نیم از چشمِ ترِ خود - بر من نظری کرده اگر بوده ستم را

مشکورِ نشاطی نیم از گردشِ ایام - نادیده جوانی بمن آورد هرم را

ممنونِ رواجی نیم از گرمیِ بازار - بسته بکسادی هنرم هیچ سلم را

بر لب زندم هیچ ز تلخیِ عالم - چندانکه گمان شهد کنم تلخیِ (تلخیها) سم را

خسته دلم را فشردند گلو هم - یاری نکشیدم بفراغت نفسِ دم را

خستن جگر و حسرت یک آه ندادند - این ضمن چه دیدی سببِ قوانینِ ستم را

در هر گام جهانیست کس از ره بتر از من - قسمت بنمود خشک ثالث از هره هم را

کس زهر ملک نیست جگر تفته تر از من - دل سرد هم افزون نکند گرمیِ دم را

کس دیده بگریه نشود دلِ گشته تر از من - وقت است که بس خورده ام رنج و الم را

دل سوخته ام از آهِ من سوخته چه شمع - هر جم شود نیست شعله جوالهٔ علم را

ای اشک نه مردانه روان باش بر خسار - یکلحظه میاسای ز رفتار قدم را

در دیده مکن کوتهی در شستن فن - ای سیل فنا مایه ده بدر دجله دیم را

باشد که کنم خانهٔ غم زانکه اضمیرا - آتش زند از گرم روی سیل خیم را

گفتم که غم از گریه ز دل کم شود اما - با شوره زمین بیش توان رفت چه هم را؟

گفتم بدن ما ... ای کشمکش هم [illegible]

داده زخم و خون دل من خورد و نوشتم - احسان ز ملک زین خود دنوش ندید ستم را

اف نه بیداد ملک گفتنم آخر - نه داد ز هر سو بی لطیفه و ذم را

گفتنه که هر دادگری قصه بیداد - خواند سبک از دل بکند کوه الم را

فریاد رنجیب چه شد عرصه گیتی - دیگر کجا است نیر ساقی قسم را

بنشانید هر روز سپه بیهوده هایش - زین هرزه درائی قلم و حرف و رقم را

گفتنم که بدا دل محزا شد که دارم - فریاد رس یک فقط شه بطحا و حرم را

آن فهرست رسالت که عطایش - عیسی به پیام آوردش معجز دم را

آن مخزن اسرار نبوت که بگنجش - باشد نه باندازه کیفیت و نه کم را

آن کعبه محمود و محمد که ز اسماش - در نام و شرف آمده هر درد و سقم را

آن حالیه کونین که خود عقای خیش - از مطبخ جودش بکند لذیذ نعم را

آن عامل قرآنه که در عمل عدلیش - در واقعه هم نامده خود چشم عدم را

آن نیر اقبال که اداره فتوحش - با خاک برابر بکند سد جم را

گرد

آن عرش عنان که به رسته تخیلش - در عالم امکان چه اخص را چه اعم را

جبریل به عرش رساندش به سر صبح - ان در یتیم صدف خاص کرم را

نازم بکسی که به ایما زبیت انگشت - در کعبه نگونسار هیکلیه صنم را

از قوه بفعل از نشهٔ معروف عطایش - در اسم محکی نشئه تفضل کرم را

گر نه اثر حکم شهنشاه عرب بود - آثار که گم کرده همه داد عجم را

حق است که گوی ثابت بسر نوک زبانش - در نه بنیاد گرده براهین حکم را

بالفرض گر اندیشه شتابد که بداند - واللّٰه چه قدر رتبه نبی فخر امم را

از سطح زمین تا بسرا پرده گردون - از گام حقارت بکند پیش قدم را

زینگونه بعمری دو و دو بار بیاید - فرسوده قدم را و هم خسته دم را

رو کی فخی طلب کنم از مطلع تازه - تا تازه کند روی دهد صوت و نغم را

ای باعث حرمت شده ذات تو حرم را

وز خاک درت سجده گه اعیان امم را

ای نام تو بسم اللّٰه دیوان کن آمد - در ذکر تو آورده بتحریر قلم را

ای داد نشده بعالم در انصاف - در عدل تو صد گونه ستم کرده ستم را

از نعمهٔ نعت تو کنم زنده جهانی - زلف در نرنج ای خامه [illegible] را

از عقیدهٔ تعلیم تو کنم که بر آمده جبرئیل نفت انگار قدم را

بر چرخ چهارم شده مستور ز خجلت - بسپرده مسیحا بلبت معجز دم را

در سورهٔ قرآن ز رخ و موی تو ابرو - تاثیر نفی کرد غلط لفظ قسم را

چون قامت منشاء تو تقدیم همی جو کشت - معمار فلک ساخت و بست ستون حرم را

گر جود تو مد جو همی گشت بعالم - تا در جهان نقض رسانید کرم را

روزی که شوید تو ما شافع محشر - گردند تو با تو رضوان در آدم را

تا زینت تو جلوه دید دیده ظهر خلق - هر جا که فیض تو نی بند امم را

در موج تو هیچ است سنگ و شکست بیج - گویا کنی از ذکر همه [illegible] صنم را

بی منت رضی گشت چراگر تو ملجا - زین رنگ مشت داغ بدل باغ ارم را

بودیم به چه جرأت نه تعت صلوات - آیینه بحر ماند نه چشان عجم را

می گیستم چیستم در درجه شمارم - ای روح لبی پیش تو [illegible] خدم را

گیرم گر قلم از پر جبریل ز دستم - گو جرأت یاد کس شاه دی رقم را

خود دانیه تعجب که یک دیوانه بود نیز - خوشبخت گدایانه بدر احمد کرم را

چون شمع گدازانم [illegible] - [illegible] را

ای صبح امید از در شب گر تو درآئی - با نور مبدل کنی این جمله ظلم را

شاها تو پناه دادی خسته زدوران - تهدید مرو ز بت لطف تو حکم را

ای چاره بیچارگیم چاره فرمای - محو دیدار است نگه بسته شبنم را

مگذار که بیمار این خسته و محزون - گردد سبب شادی حساد دردم را

مپسند که ای بیکس و بیچاره و بی یار - جان بسپرد و کس نکند حیف ستم را

بشر غلام محمد صاحب عالم بر عیسی کار دنیا عیسی صاحب ۵۹ نوشته بود:-

من تشنه کام باده جام محرم + از جان و دل خدای کلام محرم

هر کس غلام مقصد خود آمده مگر + منت خدای را که غلام محرم

جواب بدینگونه نوشته شد:-

من مست تشنه می نام محرم
آشفته فدای جام محرم
سوگند یاد کرده بداغ غلامیش
گویم که خواجه تاش غلام محرم

دوام

الف کشیده

از زبان خامه تا طرح یک الف افکنده ام - بر زمین شعر فرش آسمان افکنده ام

از دمی در حالت سکته چو الف افکنده ام - مرد ما سو از سیمی در کمان الف افکنده ام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مستفعلن (فاعلاتن فاعلن) + کشتی از این ره به بحر بیکران افکنده ام

نقطه حرف الفاظ در معنی ذیل یک صفحه + بحر را در شش یک طبع ادا افکنده ام

من ترا داد از صریر شر دلستان صد هزار + در دهان خامه گو یا صد زبان افکنده ام

داغهای سینه جمع کرده گل شمع بهار - زردی رو هم ترا از درد دل خزان افکنده ام

نکهتی پیدا رم زلف تو تا گرد سینه پیش - جیب در لف دیبی گنجینه‌ها عنان افکنده ام

بود گنجینه دل گوهر مقصود من + در کف خود را زبهر امتی الف افکنده ام

راهم کرده ای دوست ترا رنگ حنا گشته دست + یک دو روز شده دستش نیز الف افکنده ام

نا که از مستی نشیند از ملک خود را بزهر + بر میان دلستان از انگشت الف افکنده ام

داده پیغام سعادت لشکر با رکلیم + سید اکبر را از قصر طبیب الف افکنده ام

مرغ اندیشه شکسته پر داز شیخ افتاده بعد + چند روز شه بیاض دلستان الف افکنده ام

کرده ام به بهر آنها از باب دبستان + همچو سعدی بار طرح الف افکنده ام

ساختم با تلخی دوران اسم عذب البیان + طرح شیرین چو شهد از کلک شکر افکنده‌ام

میوه جانی‌ها را با شهر چو ساغر رسید - مهل اشعار از آن اندر جهان افکنده‌ام

نقد گوهرهای از جوالت بر کیسه اندوخته + تا متاع گوهر خود در دکان افکنده‌ام

بخت فاشتم همچو نه گردون ز سیم بالا بر اند + من ز خود بیت پایه در دای بر عرصه افکنده‌ام

درکنار رد این کردم بهر تعلق منقطع + سالها شد چو شرر با همگنان افکنده‌ام

بر امید آنکه باید لعل در غربت بها + دور خود را زان غلط از خانمان افکنده‌ام

با تجربه‌ها از غریبی رتبه حاصل کنم + خویش را بر دل احباب گران افکنده‌ام

خورده سالیتم زبان آفرین خلق لیست + ورنه سحر بیانی را در بیان افکنده‌ام

مشق همچو نقش پا خود بهم در قدم + خویش را همچو عنقا جهان افکنده‌ام

تا ز شوخی همنوا گردد نه با کسی جا + سرمه قدری در گلوی اصفهان افکنده‌ام

در سبک روحی لطف بهتر ز برائیم + خویش را بی‌جاده از کاروان افکنده‌ام

در گران جانی شنید

چو چراغ محفل لیلی به مقصود دم نزاد - صد چنان هر جا ی بار بسیار افکنده‌ام

کار دل را پیر یار دیده دیگر از زبان دلگیر + هر کجا بادبانی از خود بود در میان افکنده‌ایم

سنگ دل را از محبت واز آن داشت چشم نخته شد + چون زنانی در تنور سرد نان افکنده‌ایم

باز هم در بزم جامی باشد به مقصود خم + مشت خاکی به چشم پاسبان افکنده‌ایم

بهر عرض مطلب از تمهید و تشبیه عرض + هان نگوئی این جواهر رایگان افکنده‌ایم

دشمنیم خود گنواره من بهر یار و دل در امور + بیگ خود را بر امید شام آن افکنده‌ایم

آنکه در نعتش سروده از ارادت هدی حق

از زبهرت طرح این نو اساس افکنده‌ایم

آنکه جبریل غیش نهم درجه منزل میسرود — همیش فهیم تحمه سپر از بکتی حق آن افکنده‌ایم

یا شفیع المذنبین بخرید پایم از ذنوب + دستگیرم شو از خود که بادو است افکنده‌ایم

روز بازار من جنس محبت کاسد است + بر امید رحمت عامت دکان افکنده‌ایم

ناخریده مایه الم محبت خریدار منست + هم رسیده در هجر هر که در دربان افکنده‌ایم

باوجود صد علایق از علایق در شمار + چون امام نجه خود را بر کران افکنده‌ایم

میکند عنبر از دلدیت خاطرم بیهوده — چون رفقای کعبه خاطر نشان افکنده‌ایم

گرچه هیدا هم میان از همه بیرون دیگری خود را با شغال افکنده‌ایم

از ازل چون قسمت ما شد فقیری و گدا + در کشور نقش پائی رفته دل افکنده‌ام

یادگار رفتگان مصر اسلاف خودم + در بهشت دارالسلام خود را افکنده‌ام

ترجمان از دل هم زمزم لذت دیدم کسی + فخر من این کلیم خود بگفته ام افکنده‌ام

تا بگوشم آمده آوازهٔ لا تقنطو + بس بکیش خود از یار آ افکنده‌ام

شبنمم بهم نرم عیسی سازدم با آفتاب + بر زمین خود را از اوج آسمان افکنده‌ام

رفتم در رفتم و هم از نقش پا می‌چراغ

نور افشان در ره آینده‌ها افکنده‌ام

ماخذ علامه محمد حسن عاصم کی نظم

تواریخ بنی عاصم —

در آیاد همت دو دو از دیده و نور دیگر از خاطر + که از من کمتر است همه عمر دو دم دیگر ابتر

می خواهم دهم ترتیب کجی سلک جواهر + تواریخ ولادتهای اولادش منظم خفه

بود حلی از خاطر ادیب از خاطر من ما را + نجالانی اکه هر چند بی‌حسیبه سبب طبعم لم

[۱۹۳۷] [۱۳۵۶]

عمر خوش طالع و خوش طالع العقب عمر گفتم + یکی از سال هجری دان و سال عیسوی دیگر

[۱۹۳۹] [۱۳۵۷]

دگر فرخ سعادتمند خالد کن رقم آنگه + میحی سال عمر جم خالد هست و صد شادی شد

[۰.۹۲] [۱۳۵۹] [۱۳۵۹]

سوم فرخنده طالع طارق مت و طارق افضلی + و در آن بستان بهر افزای سال عیسوی دیگر

[۱۳۶۲] [۱۳۶۲]

موفق بخت اقبال و چراغ محفل اسلامی + دگر از بهر محمد اقبال اختر عیسوی مشهور

[۱۹۴۳]

نگهدار او را هر نگهدارنده هر یک را + بحق چار یاران محمد شافع محشر

پدر سالخوردن بار غربت بیگانه ... آن از پدر مادر

۲۲ اپریل ۱۹۴۴ ۲۹ ... ۱۳۶۳

بدر بنا کی توان　　نعت شریف

نعت

بدر بنا کی توان دامان احمد را رها کردن ـ که در مشکل شفیع ما همی باشد هم انجا عقده وا کردن

توان با جان خود در ظل بال مصطفی کردن + غلام احمد عثمانی تجارت از بها کردن

بشر چه بود ملک نتواند این خدمت ادا کردن + نداند جز خدا کس ذات احمد را ثنا کردن

بهر منش کسی نتواند زهره جان فدا کردن + نمی شد از خود هیچ این راز وا کردن

اگر دیدی خصوصیش بنفس مرجع خود فدا کردن + همین خود را توان از جان پاکش پیدا کردن

بود ایشان شمع دین انعام خود سرا کردن + اگرچه نقش بود پس نه جز یاد خدا کردن

هزاران سر در قدمش فدا کردن + ما جان خود نوا ابنی توان از پیش ادا کردن

نمیشه خود صبا شایع از کشمیر خود جیهه شد + از سینه است در دل شهرت و ندیمه وا کردن

ز دست یار را ز بیحد جوهر هر فراق میبرد ـ ما دانه گوهر بیت محمد را بها کردن

زدی با شکسته بغمیر از رو جاگو شد + سر از سینه بشر در بعوت را ادا کردن

معاد بعثت بغمیرا خود پرده میماند + بجو مقصد شان هر از پیش سوا کردن

چه حرف از امتان روز جزا بغمیر خود رسد ـ نمیه اند چاره جز لبو را التجا کردن

نگر شکافتم موسی زبهر افشار را + اگر دانیت زانگشتان بانت ماجرا کردن

بچرخ چارمین عیسی نگر بخت زاعداء + گر او را هم شده ممکن ملک فوج غزا کرد

ز نخوت لغت شد مرغوب شاه مع گرد اسلام + دگر نه بیم است اسلحه عصا را آژدها کرد

بمژده خرده تی یکه یا تی اسم احمد + مسیحا را مسیر گشت حامی بیسار کرد

اگرچه از دم عیسوان گرد اعجاز نجنبت را + رقم را شد ملک عیسی نه پیدا اشهار کرد

نشد یعنی لوب هر خمور شیر لب داد آب

ازین حضرت توان بی عرض حاصل مدعا کرد

{ اگرچه ورد و راکه هم شب این
جامع گفت انک ماه و مهر دیں } قطعه (مکمل)

بمن که جامع و [illegible] مشغول — دروغ از جمله آفاق گفتن

بمدح و ذم گزاف و لاف ولایه — غلو کردن و اغراق گفتن

مه مهتم با مسیح و رو زنگی را — سمن سیما و سیمین ساق گفتن

دی و دو خواب بیم لذت لعلقت — مبارک زهر را تریاق گفتن

نه با نام خسیسی خواجه خواندن — نه لعل [illegible] منش را [illegible] گفتن

نه سفله را ابوالعالی ستودن — نه نادان را ابداعش طاق گفتن

بعد [illegible] خسیسی را شمردن — کف [illegible] امیر را حاتم گفتن

نه بر گفتن کسی "ماه و مهر دین" — بروزِ روشن و اشراق گفتن

۲۹ دسمبر ۱۹۴۳

ای آنکه تو قبلهٔ جهانی — وی آنکه تو کعبهٔ زمانی

ای چشمهٔ کوثر تو روانی — در جان جهانیان چو جانی

مهر تو و صفای ماه و شید — سوز تو و صفای آسمانی

در بارگه جناب قدست — خود عرش بسجده آستانی

هندوی ملک بپای بنده — در پیش درت بپاسبانی

در ذات و صفات تو چو ایزد — نیستت به جهان نظیر و ثانی

سالار رسل تویی و عالم — در قافله‌ات به ساربانی

خیمه زنی تو در حریم وحدت — محو است جدا ز لن ترانی

دم در بکشیده پیر حریم — چون تنگ شکر ز خوش زبانی

هم چشم تو مائل است دائم — هم پیش تو راست جاودانی

هم مهر تو هر زمانه شیخ — هم مهر تو راست قدردانی

پیش علمت شکست خورده — هر جایی قدش کشاد بانی

ختم است بذات تو نبوت — جز مسیلمه که قادیانی

حب تو دلیل زندگانی — بغض تو بلای آن جهانی

تب تشنه خمار ده گشت مست — ای آب حیات زندگانی

فریاد ز دشمنان ملت — بیداد ز گشت آسمانی

احوال خراب بیت خویش — گوش کن ز لطف و مهربانی

برجای زبون و خوار و ابتر — هر دم ز غم است خون فشانی

برجای نصیب امتیازت — مظلومی و ظلم و بی امانی

جاری ز فشار کفر و تکفیر — جاری ز نفاق خاندانی

قوم است شکسته فرقه فرقه — قومی است به کبر و بدگمانی

قوم است به عالمان دینت — از بی خردی به بدگمانی

گشته علما و صد فسادی — آگاه ز کار حقه بانی

شیرازهٔ جمع شد پریشان — در باب جامع الزمانی

ای تفرقه و نفاق کردت — در گلشن ملتت خزانی

۱ در عرض التماس خواهم — از درد کنم عجم بیانی

۶ بر حال ترحمی نگشتیم — خواهش اگرم دگر بدانی

۲ دیگر که ز رفت عمر نخست — من دیر بیسند دیری آنی

۳ من چه سر دیده بنوا و بیکس - تو ز پشت پیاده بیکسی

۴ من چه آزرده جرم در راه تنگی - تو غمزده را ز غم رهانی

۵ تا کی بیدم ز غصه هر دل - من در بارگران وا نوانی

۶ شاها پدرت گدائی نالد - دارات تمام هم تو دانی

۸ بنگر تو نشین به ناله اش ز شفقت - تا چه کس غم تش خود نشانی

۹ لطف تو چه گفته سپیدل - تا تار دست شادمانی

(شیرین)
حقیقت پناه زین الدین

اداره کجا بجائی ایمانی

ابر نیسان بسکه کرد از دامن کهسار گل — جوشش زن چون می کنم گردیده در گلزار گل

گلشن آرائیست یا که طفل غنچه را همراه است — یا مگر شد گر پرورد جائی در شهوار گل

هم هوا مرطوب و تازه هم چمن مربوط و خوش — هم بیالی سبزه خوابیده را بیدار گل

سبزه هیچ ننمود در مینای گلشن تا که شبنم از باران آتشین ... همچو نار گل

نه دیگر دیده دیده گلی در سبزه زار — در نه آسمان ... از بار گل

در چمن فصلی اگر با نوعی جای در رهی — منجلد در باد روید هر سر دستار گل

مطرب ای باد چمن آرد بلبل جای سرود — ... از هر تار گل

خصم را ... افتد ... دیده خار — ... خار گل

بیدلان را جای دل در سینه غنچه ام — ... سر دستار چو دستار گل

هم هوا مرطوب و تازه هم چمن مربوط و خوش — هم ترنم کار بلبل هم تبسم بار گل

هم لب جو نرگس [illegible] بیدار را خوابیده یا + هم بیالی سبزه خوابیده را بیدار گل

هم لب جو نرگس بیدار را خوابیده یا +

تخمیس بر چند مصراع حافظ منتخبی بر تقریب شادی کتخدائی نور دیده محمد احمد [illegible]

مصنف محمد یوسف — در کشمیر — ۱۱ ذی قعده ۱۳۶۵ — ۷ اکتوبر ۱۹۴۶

بزم بشنو چون دیدم جنت از بهر بیا عرصه آب — صبح نوروز از حضرت داعیا با نقشا جواب

وعده فردا داد گفتم چون کنم امروز تاب — صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب

فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

محفلی بینم همه آراسته از هر طریق — گرچه بار اینجا بهر کس نیست الا هر رفیق

خلق چون مال سوی این محفل ز هر فج عمیق — خلوت خاص است و نزهتگاه خویش عشیق

دیده می‌بینم به بیداری است یا رب یا بخواب

طبع نوشخ دشا بر قصد نشسته رو برد — تهنیت خوان این دان دیگر نماند گو

باید این محفل کند هر کس ادای او آرزو — خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

دم بدم طبع سر بار داد این عصر ادیب — [illegible] از نعمت ذکی داد سخن کردن طلب

نیست افشاندن آنچه کلکم چون گل پیر رطب — از پی تفریح طبع و زینت بزم طرب

خوش بجد ترکیب زرین جام با لعل مذاب

رند دین محفل بود سجاده تقوی بر دوش — قال قال [illegible] غلغل مینا دهد با دگر کش

واعظ هم مستی مستان اینجا به خروش — کرده هم حافظ حدیث بزم ما تعوید گوش

زهره را هم خطبه وعظ است کلبانگ رباب!

محفل طوبی محمد احمد آن فرخنده پور — نیست چشم بد ازین محفل خدایا دار دور

نیز میخواهم ز تو ای خالق ظلمات و نور — باد دل احباب را چون بیت معمور از سرور

خانه بدخواه همچون بیت بی معنی خراب!

جشن او ای کاش خامه صحبت از مه عشرت نوی — سال هجری گوی ... اگر از خود میروی

گفت ... فرخنده ... بیت و زین به مثنوی — جستم از پیر فلک آنگاه سال عیسوی

← ۱۳۶۵ →

[illegible]

← ۱۹۴۶ →

در نعت صلی الله علیه وسلم

ای تو تسکین بیقرار رہبا — خوشگوار از تو – ناگوار رہبا

اگر گدایان فاقه هست ترا — پا یمال است شهریار رہبا

از دو گام فقر تو شاهی — داده است تن بخاکسار رہبا

ای دلدی تو هست دو کونین — دست آویز رستگار رہبا

در بهنگام قهر غلبه ترا — کم شده عفو و بردبار رہبا

در آوازهٔ عدالت تو — کس نیارد ستیزه کار رہبا

گر تعقد کنی گدائی را — کم نگردد زنا مدار رہبا

تو قوم رنجه کن فرمانبر — پیش پای تو سر نثار رہبا

عاصیان را نام پاک تو هست — بتوسل امید دار رہبا

بیکسان را تو وقت درماندن — از تو امید غمگسار رہبا

خسته گان را تو که دوا طبی — از شفای تو مستزار رہبا

تشنه کامان دشت ~~خشکی~~ بالاکی — از تو چشمه آبیار رہبا

دار بر من که شد تلف عمرم — مثل سرو در سیاه کار رہبا

گر نگیرد شفاعت دستم — من در ازکرده شرمسار رہبا

حیرتی شد که مبتلای غمم — شد جگر خون ز دلفگار رہبا

هر گردش دوار و زندگی مشکل — من در دهیر است و دشوار رہبا

حال من کرده چرخ ظشت از بام — من امید به پرده دار رہبا

گه دلم تنم شیخ کامیها — گاه چشم با شکبار رہبا

شب و روز او بهجوم غصه و غم — من در افغان داد و زار رہبا

جز [illegible] حاصل نباید — [illegible]

شد خمیدم کشیدن از دوران - بار محنت ز بهر دیار ربها
من دانیده نا امید ربها من از رفته شرمسار ربها
باشدم اندرین غم جانکاه از تو والله چشم یاری ربها
نیست جز تو کسی که برهاند من آواره را ز خواری ربها

گرچه داراب خسته دل زهموم
نیست عمری بجان استیاری ربها
نکند دست دست استمداد
جز بپیشت به خواستگاری ربها

لَیسَ لَهُ مَلجَاٌ وَلا مادِیٌ جز بدرگه بارگاه ربها
اَنت لَه یا رجاءُ مُنقَطِع منتهای امیدواری ربها

۷/

[illegible]

قصیده در تهنیت تأهل و کدخدائی شاهزادگان والاتبار

دولت آصفیهٔ حیدرآباد - یعنی شاهزاده اعظم جاه با دختر سلطان عبدالمجید سلطان المعظم ترکی
نکاح آورد و خواهرزادهٔ سلطان (نیلوفر) دو صبایم نکاح برادرش معظم جاه آمد —

در شب این ساعت که من چون زاهدی در کنج غار + بوده ام تنها و هم کس با دل پر اضطرار
گاه غلطیدم ز آتش خود بخاک اندر فراق + گاه پیچیدم بخویش از غصه غم بیچو مار
نی شفیقی تا شود از خاطرم غصه جدا + نی رفیقی تا ز او گیرد دل حفظ قرار
اندران حالت که بودم محو حیرت تا لبم + بر درم کس حلقه از بیرون زد و من گفت بار
"کیستی؟ خیر است؟" گفتم - گفت "دو بیت بی گو دو" + "این منم کاندر تخیل همچو خواهی تو یار"
رفتم و در را گشادم - در خوشی کردم نظر + بیدلانه می زنم رفتم در آمد همچون نگار
چون بخود باز آمدم دیدم عروس طبع خویش + بر سر بالین نی بنشسته با ناز و وقار
گفتمش "ای نور چشم روشنی رای تو + چون گذر بیوقت افتادت در اینجا از دیار"
گفت "ای مجنون رنگین دست فکرت را چه شد" + گفت "ای بی برگ خفته باز کلک را نگار؟"
گفت "ای او الله از رسم و ره پیشینیان تو" + گفت "ای بی کار دوران رفته کان را یاد کار؟"
گفت "ای خضر سخن از چشمهٔ آب حیات جرعه خواه" + گفت "ای دارای اسکندر شد آئینه دار؟"
"دو چشم بر راه سماع شعر تو گوش فلک" + گوش بر آواز حرف تست چشم انتظار
"چند شعر تهنیت خواهم ز لولوی ذی شعور" + گرچه دانم جز غزل گفتن نکردستی شعار"
"زانکه کرده کدخدا شهزادگان را - آنکه هست + اهل دین و اهل دنیا را عزیز و شهریار"
شهریار ملک دکن آیار نخل داد + حشمت شاه صد چو قاقان - صد چو من را افتخار
آنکه با تسه سایهٔ دیوار عدل او مهر + بی حصاران را پناه و بی پناهان را حصار
آنکه چون بوی خلقش صد چمن آورد صبا + غنچه در بالش نکته مشت زر خود را نثار
آنکه چند او نیز پا افتادگان را دستگیر + آنکه لطف او چو من دلخستگان را بسیار
در خود جمشید نولیم مطلع دیگر تا + ماه چون سر از انجا برگشته خورشید وار

جد بیت او چو باران شوید از دلها غبار

صلح کل شد ملکش فارغ ز جنگ و جدل + حسن خلق و حسن تدبیرش صلاح کار زار

خون ذی روح کرده بهر اینها داخل حرام + زان نگردد گه بگرد خاطرش میل شکار

فتنهٔ الحاد هر سو - او بسد بر دین مستقیم + عالمی گمره نه گردد شد او بنور آب برده دار

او ست قایم بر شریعت او بود ملت را پناه + زو ست بدعت در فرار و زو ست سنت برقرار

او نظام ملک و ملت زو نظام کار ها + تخت او را پای بوسی و بخت او را افتخار

او سلیمان است و آصف عنده علم الکتاب + زان عروسان دو فرزندش همه بلقیس وار

آورد از نیس همگان او در شه رشک سبا + هدهد پیغام او هر برق حر آید سوار

بگفت یا حاجه دیده جانفزا گرم او + برق چون باشد بفرمان باد پا تا ید بکار

هست سلطانی گواه بر شان اطوار علی + سکه شاهی خدا از آبای داماد افتخار

نکته سنجی نیست شرم بهر یزد طبع من + شاهی و سلطانی هر سنجه همیزان روزگار

غوطه اندر بحر گوهر زاده غواص زدند + هر یکی آورده در کف گوهری لعل آبدار

تا شود رونق ده بالا تاج شاهی را گزیده + آن یکی از بهر درج خویش قدر شاهوار

تا بود فارغ دل از اندیشه گرد ملال + کرد این حیل آب سیل فرز گلها اختیار

کرده آن ظاهر بر رسم فال بر اهل جهان + کین خلافت را امارت باز گردد در کنار

کرده این روشن که خواهد رشته اندر آب تا خر + نخل دولت را چه شکوفه بیاع روزگار

از خرد تاریخ تقریب سعید ایمنحنیس + جستم و باهد خوشی گفتا "ای غفلت شعار"

سال آن یک لذقران مشتری با ماه جبی بهر این دیگر مبارک باد لنگر بیج یار

۱۳۵۰ ۱۳۵۰

ختم کن دست دعا بردار از آداب دین + بعد آمین هر لب روح الامین در انتظار

باد یارب همچنین این شهزاده و نسل شان + تا ابد از بخت و تخت هم کامران هم کامگار

روز و شب [illegible] + [illegible] خالق لیل و نهار

بیت امید اجابت زانکه هجو مستحیل - آنچه میخواهد از یزدان محال ... از کردگار

تهنیت نامه

کہ بموقع جشن تاجپوشی جارج ششم در انگلستان در سنه ۱۹۳۷ جشن ۱۲ اپریل [illegible]
[illegible] ۳۷ [illegible] داک [illegible]

[illegible]
[illegible]

در بهاران باد وصد جامهٔ عنبر فشان ‌‌ ‌ بهت گلها کشتی قرجای عالم در بهار
هم ز بنگش آهوان را نافه گشته خون ناف ‌ ‌ هم ز رنگش در صدف را آب گردد در دهان
هم ز راه شاخه داده کو دگر را تر دماغ ‌ ‌ هم بر سر جامه جسته دیده در یاقوت لب
خامهٔ باید جنبش آن نامه را کان نکف ‌ ‌ تهنیت را مدح آرد پیش شاه کامران
آن شهنشاهی که امر واجب الاذعان او ‌ ‌ هست بر اهل زمین همچون [illegible]

X آن شهنشاهی که آورد تا [illegible] راه [illegible] خبر ‌ ‌ ز آنچه باد [illegible] از جانب [illegible]
دیده دور سا [illegible] که از یمن لقای [illegible] او ‌ ‌ شد [illegible] دید همچون آشکار [illegible]

"جارج ششم" که تخت و تاج و ملک و مملکت ‌ ‌ یافته از بستش فیروزی بخت جوان
آنچه از الله داده "جارج پنجم" گرفت ‌ ‌ یافت او "ایدوارد هشتم" "جارج ششم" [illegible]
تخت انگلستان مگر از هجر "جارج" خسته بود ‌ ‌ یافت از پابوسی "جارج" [illegible] آرام جان
ملک از دو تازه گی همچون گلستان [illegible] ‌ ‌ خلق شد آسوده گی همچون [illegible] سرو اندر بوستان
دست او بخشنده بر محتاج چون [illegible] ابر ‌ ‌ روی او بخشنده در محفل [illegible] بر آسمان
آستانش را بر تربت رفعت سبع الطباق ‌ ‌ بوستانش را بنر جنت [illegible] داد الجنان
سایهٔ دیوار عدلش بی پناهان را پناه ‌ ‌ شهرهٔ الصاف عدلش بی اما نان را امان
صولت تیغ بر او تعمیر ظالم را [illegible] ‌ ‌ جودت تدبیر او تعمیر عالم را [illegible]
خواندهٔ درگاه او گاهی نمیگردد غمین ‌ ‌ راندهٔ دربان او جائی نمی یابد امان
گر نه [illegible] که در [illegible] نیست [illegible] ‌ ‌ عرصه [illegible] [illegible]
راه بیرون شد ز ملک او ندارد آفتاب ‌ ‌ روی گردیدن ز حکم او ندارد آسمان
[illegible] تا [illegible] را [illegible] ‌ ‌ [illegible] ز فرد [illegible] چشم [illegible]
بهر جشن تاجپوشی [illegible] ‌ ‌ [illegible] تهنیت [illegible]
[illegible] ‌ ‌ [illegible]

از پی تسلیم ما راستاده شاهان زمن | با کف پر گوهر اندر آستین بر آستان
بهر عرض تهنیت می‌هم بامید قبول | تو به جید آورم از خرم طبع روان
دل زدی تاریخ نوعی سعید ایمچنین | جست اینجا چون رسیدم گفتمش ای نکته دان
بهر سال اثر داو هشتم را فرمه آور تحفت ۱۴۰۰ ، ۱۹۷۰ | این شهنشه خادم هشتم" جلوس مرتبتان ۱۹۳۶ = (۱۵۰۰)
از فرمین سلطنت این تاریخ در شاهواد | ضیعت پنشیتن و مرقاسین رنجا تعالی
هیچ حیدانی شهاد از من بجه آید چرا؟ | مدحت شایان شان چون نوشاید فرمان
منکه از ما چهرتها گردون عاجزم | آنقدر عاجز که عاجز از مجلس شد بیان
کاروان سالار لجیم تاجران خطه را | کینه ور گردون کنجم کرد دیگر چه کار دوان
رفت اول تا بجانم عهد در تاراج غم | آیدم جای سخن حق دل الکنی بر زبان
با چنین دلخستگی از من چه آید بعد ازین | جز دعای دولتت ای خسرو گیتی شکا
تاج بر فرقت مبارکباد وقت و خلعت بهبر | پایتخت باد بختت یاور دل شادمان
باد عهدت این دوام خلق عهد تو | باد عهد باد ملکت خاطر پیر و جوان
هم دلت خوش از دعایم دل شان از تو خوش | باد تا باشنده داعی در دعایت در جهان

داراب

۶۹ زن افتاد

تاریخ شادی سوم امیر علام نبی صاحب نقشبندی که بعمر شصت و چهار سالگی با دوشیزه الغ

قصه بشنیدی باید شنید آنکه شد | پیر کی نابالغ دوشیزه را خواستار
گرچه قانونی گرفت اینجا ندارد دسترس | دو سنین هر دو آمد نسبت یک با چهار
بوده موضوع سخن این داستان و دو | خواستند را انگونه تاریخی که ماند یادگار
از دواج بکر و پیر ها تجدد آورده ام | چون ظریفانه ز بهر سال هجری در شمار
← ۶۳ ۱۶ →
از دواج تجدد ... | کرده سال عیسوی ای ... مصرع انگار
← ۱۲ ۴۳ →

فی نعته صلی الله علیه وسلم

۱

حبذا شاهی که فخر فقر شد گنج زرش — مرحبا فقری که آورد باج بر در قیصرش

مرحبا شاهنشهی کز خرقه خلعت در برش — مسند او بوریا و تخت شاهی منبرش

حکم او جاری و رایج سکه اسمش بجاه و هیبت — عالم علوی و سفلی در حد و در کشورش

قاسم انفال و اطفالش همه بی آب و نان — فاتح امصار و دشت فاقه مهمان عسکرش

پای پوشش که بود دامنش سریر خسروی — تاج شاهنشاهی کشکول گدایان در دستش

گزنه ماران را برآرد خورد کلمی آگه دمار

ناگواراتش ز استعمار از شمشیر دل — شرزه شیران را گدازد زهره صید لاغرش

درس او توحید و تلقینش مساوات حقوق — دست او در کار خلق و دل بذکر داورش

در مساواتش تمیز رنگ و نسل و ملک نه — عدل و تقوی در نظر از اصل و ریشه بهترش

بهر فتح کشور دلها ز خلق او را سلاح — بهر تسخیر ممالک لطف و احسان لشکرش

بیوه بی کس پر دیده غمگسار و چون پدر — یافت طفل بی پدر غمخوار شیرازه در رش

خاکیان را زاهد و عرفش صفات قدسیان — سینه ها از کینه ها خالی ز نهی منکرش

امر او را آنقدر جرأت که بی آرد فرود — بر زمین سجده سلطان را سر و هم افسرش

نهی او را آنقدر هیبت که اندر بادیه — جای کشتن پرورد بر دوش کافر دخترش

تیرباران هم بلغزش ناوردش پای ثبات — بوده دست حفظ حق بر سر بجای مغفرش

من فدای طور و طرز او که آمد اسوه — از پی تهذیب اخلاق خلایق پیکرش

کوثر و تسنیم را دیدم گوارائی نکرد — با جگر تفسیدگان آب جوی خنجرش

جاده پیمای بهشتی را بر گند اگر شه فلک — مشعل افروزند از مه تابان و مهر انورش

سبزه خطش هویدا کرد شرح لفظ خضر — آب حیوان سایه پرورد لب جان پرورش

هرکه دارد ز آتش عشقش بجان شعله — جای پروانه بگردد مهر و مه گرد سرش

بنده پرحسرت [illegible] — [illegible] جای دیگرش

گزنه ماران را برآرد خورد [illegible] و دمار

سجده اش آموزشِ هر جنت گناهان الکفیل | التفاتی باد و اخا من شده چشم ترش

آفرین برهان که دعوای نبوت بغداد | گر خدا از جبریل باشد من ندارم باورش

ایکه باشد ساکنِ کوی تو با صد تشنگی | بی نیاز از جنت الفردوس و حوضِ کوثرش

سوخت دامان تواند آتشِ هجران کنون | دامن افشان خود بیا برباد ده خاکسترش

در رهت بر خاک ذلت افکنده داده خویش را | بو که بگذارند سگ کوی تو پای بر سرش

خوار لیش گردد سبک پا شکوهِ خسروی | از عنایت رحم اگر آری بحالِ مضطرش

هر سلامی کان تواند شد بدرگاهش قبول | هر تحیت کان بود شایانِ شانِ برترش!

هر درودی کان شود شکل کتب ثنا ضمین | باد یارب بر وی و اصحاب و آلِ اطهرش!

یارب نبرآیم من با این دلِ سودائی | یک قطره خون دانکه صد دجله به پهنائی!

از چشمه چشم من گه سیل روان سازد | در ورطه گه اندازد کشتیِ شکیبائی

طوفان چه برانگیزد این قلزم دل در دی | مانند حباب افتد این گنبد مینائی

شام و سحرم دارد در مویه لبِ افغان | ای وای! بنا کامی، غمگینی و تنهائی

با جمله پریشانی [illegible] | [illegible] و هادائی!

شاهی که درش دارد چون روح امین مأوا
شاهی که غلام او گر خرقه برافشاند زر
درمان دل خسته، مفتاح در بسته
اندیشهٔ "مقدس" تر بیند ز "طوی" کویش
کویش بجز "ایمن" گویم "اهانی" او را
کشکول گدائی او چون نقش و طراز خود
تشبیه جو شرش را باور نتوان دادن
ثانی نتوان دیدن در ذات و صفات او را
این بیت بغیر . تا مید عینت دل پر خونم
ای بر ملک غیرت ماهی تو به زیبائی!
دوسی و تقاضائی دیدار جمال حق
مائیم و تمنائی عشقت که درین سودا
بیمار غمت هستم چاره نکنم [illegible]
هر چند همی بینم آماده بیکا جنگ
لیکن من از آن جویم آن خالق تو کاکول
زاسلام بصد مشکل باقی [illegible] میسنه (کشکول)

صد سجده تپان در سر از شوق جبین سائی
چون گرد فرو بارد بر دبیری و دارائی!
قدرش همه دلبسته بی سایهٔ یکتائی!
کاینجا کف هر خاکی گردیده ید بیضائی!
سنگ در او باشد معروف به سینائی!
"ما اعظم شانی" را بگزیده بطغرائی!
کان لولوی لالا را انگیخته بر لالائی
خوبان جهان باشند گو محو خود آرائی
دیگر همه ما را [illegible] آقائی [illegible] خواهی کرد
در مملکت حُسنی شاهی به دلارائی!
حق دیده جمالت را خود گشته تقاضائی (از تو کمالت)
با ماست شراکت را جبرئیل تمنائی
بیمار تو نتواند دم زد ز مسیحائی!
بر دشمن دین مات دیری و کلیسائی
بد تر ز "بیماره" شد این فتنهٔ "حزائی"!
بر رقص جنون بسمل اغیار تماشائی

داناست همی خواهد از حق که تو آشنا باشی
در تن چه توانائی در دیده چه بینائی!
درد دل ناکام چون از تو نگردد به
درمان کنی ام؟ یا خود میرم؟ تو چه فرمائی!

در اجرای اخبار "شهباز" زیر ادارت [illegible]
لاهور

۱۶ اپریل ۱۹۴۹
۲۵ [illegible] ۱۳۵۸

درین سال خجسته افتاده در دوام | یکی شاهباز بدستِ همه خفته
به پرداز تصویر حسن تفاوت | به پرداز تعبیر اوج سخن لطافت
رساند به چنگال بر چرخ چارم | تفاوت نزاکت سلاست شرافت
بدستِ ادب جمله صنعِ زبانش | فصاحت بلاغت ظرافت لطافت
لطیفش چرا خود نباشد الطف | "کثیف" است اینجا چه پاک از کثافت
"ادب کثیف"
میسر به هر کام اینجا حلاوت | مهیا بهر طبع اینجا ضیافت
مصدق درین هر خبر از صداقت | مروق درین خم شراب ظرافت
نیالوده دامانِ او را دنائت | نیالوده هر صفحه اینجا خرافت

پئی سال اجرا دلم گفت "آها" - | نه شهباز پرداز گرد صحافت
"بهار نظر" نیز گفتم چه دیدم | خط و خالِ او در کمالِ لطافت ۱۳۵۸

تاریخ وفات جوان مرگ سید محمد عنایت الله فرزند میر سید محمد سعید صاحب اندرابی

آه خدا سید عنایت آن جگر پارۀ کسم + شد جوان مرگ و تحفه روز همچون شب سیاه
سید روشن روان [illegible] معانی ذوق + در جوانی همچو پیر نیک و پاکیزه نگاه
علما آموخت [illegible] درعمل + روز و شب اذکار و اوراد هر شام و پگاه
رفت و بنهاده پدر را داغ حرمان بر جگر + زان جگر سوزنده داغ آمد برای [illegible] ۱۳۶۰
رحلتِ سید عنایت آل احمد های وای + هم ادبی حرج شمردم سال فوتش صبحگاه ۱۳۶۰
چون غمش بر مرگ فرزند جوان دیدم آه + بی "غمش مرگ" بشمردم گرفتم سال آه
[illegible] تاریخ وفاتش [illegible] ششم سال و ماه

تهنیت نامه - شادی کتخدائی ذات صاحب مشار الیه - با دختر نواب صاحب بهوپال
که بجهت عروسی در کشمیر آمده بودند ٢٦ مئی سنه ۱۹۳۹

لوحش الله مبارک عید شادی متعال + نخل آمال به میوه شده رسید از اقبال

گل بباغ آمده و از جوش مسرت آورد + بلبل از نغمه و شادی به طرب باد شمال

گل بخم جوش زده و رایحهٔ او چمن باد + رفت از خاطر دلدادگان هر گرد ملال

مهر آمده شرف آمده [illegible] به سرود + ماه در اوج رسیده بکمال

زهره در برج شرف آمده با او برجیس + صاحب خانه و مهمان خوش و مسعود بفال

مهر با ماه اشارت بکند های که بنازم + ماه را مهر بشارت بدهد بهر که بجمال

چرخ با جمله سعادات و شرف شور و سرود + هست چون طفل طوی شه فرخنده خصال

وصف این بزم همین بس که بهشت دنیا است + که هر جای حرام است و در این بزم حلال

بزم و نواب چنان گشت دوان [illegible] + ماه در شور بود دختر شاه بهوپال

آنکه در زینت و زیبائی بجد بالیده + کآمد از جملهٔ آئینه افروزی تمثال

هم جوان آمده نواب معلی القاب + چه بعدل، چه بهمت، چه بتخت و چه بمال

هم عزیز آمده سلطانه عروس زیب + چه بعفت چه بعصمت چه بحال و چه بقال

آن بحاشیه ازل سالم و [illegible] دائم + این به تشریف ابد دایم و قایم خوش حال

بهر این طوی چو از وی تعقل داد این + "نیک نام و جوان النعمین" آمده سال ١٣٥٨

تا بود اوج و دوران بکواکب سر چرخ + این قران باد همیشه با خدایا بی زوال

دین شان باد ز بدعات منزه ز خلل + عز شان باد بدنیا همه ایمن ز زوال

هم به تحسین ادای شیعه ما چون امید

بس بعید هدیه بدرگاه همین چشمهٔ لال

دعا [illegible] صاحب عالیعلی [illegible] بافت [illegible] تاریخ [illegible] گفتم

١٣٦٢

شمار تاریخ [illegible] داده حساب [illegible] مبارک

دلی نور الدین فرزند دلی عشق الله

بعد از شادی کتخدائی !—

شنیدم به داراب شخصی سحر + چنین داد از حال یاری خبر

"که بر ده ابیت نا کرده زن شه به ماه + تو گوئی سوئی چاه سیماب راه

"نهانی ز مردم برآورد بچنگلی + ازان چاه سیماب را دلو دلو

"نه کار به بجز عشق در زندگیش + ز دلبر جدا — دل به لرزیدنش

"رود مدرسه با دل بی قرار + که نارود دلش تاب دوری ز یار

"چنان روز و شب مست مشتاق او + که نگذارد از دوش خود ساق او

"دلش چیره در پیچش موی او + نظر خیره بر تابش روی او

"چنان بی مجبور در دست دل + که گوئی فرو رفته پایش بگل

"بمحراب ز ابروش طاقتش او + بگردن مشهدش طوق سامین او

"بیاد اشش "باد و هوا" گردشش + "دو شاخه" ملندنه در گردشش

"نه غیر از "شغالش" شکار دگر + نه جز "شالباغیش" کار دگر

"بجدست شغل صید "شغال" + که نارد بخاطر گوزن و غزال

"ز دلبستگیها به جانانه اش + فراموش راه دو لخانه اش

"ملاقات او هیبت اهل حال + ولیکن چو نوروز روزی بسال

"برآید ز خلوت کیف و نزار + چو آن صایم الدهر "شب زنده دار"

خود را فتاد دش بگردن کمند + ز زلف دلارام بالا بلند"

مدیں بجر بیهوده شام و سحر + بگوشه که یابد ز یارانش خبر

که باشد ؟ که گوید بگوشش زمن + که یاد آور از سعدی این یک سخن

" درین "در طه" گشتی فرو شد هزار

که پیدا نشد تخته بر کنار

شادی کتخدائی
۱۳۶۰

تاریخ کتخدائی بشیر الدین احمد - فرزند مرحوم سراج الدین احمد

صد سپاس و شکر که تا شد ز رب ذو المنن + شد بشیر الدین احمد از تاهل بهره ور
چیده بهر خود ز گلگشت عروس دلپسند + یاد زین پیوند این نخل امل شیرین ثمر
منعقد بزم ولیمه گرد دای تقریب را + سال از بزم بشیر الدین احمد خان شمر
۱۳۶۰

تاریخ وفات منشی سراج الدین احمد - که پیش از عروسی پسرش واقع شد

بود در باغ ادب چون قمری خوش نغمه دان
قمری باغ ادب سال وفاتش را شمار
۱۳۶۰

وفات میر احمد سعید صاحب اندرابی ——

حیف وا حیف آه دردا دلا در دریغا آه حیف تا + رفت از صدر سعادت سید والا نسب
شیخ و سید بو سعید احمد سعید آن خوش نمو + عالم و عامل امام و صوفی و صاحب ادب
گه ز یاد حق نمی ورزید غفلت بجد ازان + اذنه الله مرزبان آنکه بود ش جان طلب
هم بشب تاریخ فوت او بجستم هم بروز + روز و شب اداده ذکر تاریخ و ماندم در عجب
۱۳۶۱ ۱۳۶۱
روز ” سید بو سعید احمد سعید شیخ وحید قدوه سادات را شیرازه بند او ده شب
۲۰۳ ۱۲۵۸
سید صالح شمرد و شیخنا احمد سعید چون ز پیر عشق تاریخ دگر کردم طلب
گفت
” مه ز وقت ده و در ده وقت خمم احمد + بگفتا پیرم شیخ مرحوم شه شهر رجب
۱۳۶۱
کس ز بن جست سال رحلت اوز گفتمش آه زبدة الفضلا
۱۳۶۱

35

قطعه تواریخ متأهل شدن نورالدین که در ۲۶ [illegible] واقع شد یکشنبه ۲۹ محرم ۱۳۶۱ - ۲۹ نومبر ۱۹۴۲

زهی روز با ذوق و هم بزم زیب افروز — که از شمع شادی شد نور افگن؟
خدا خوش شادی و سرود عروسی — که از نو خوشی را ببستند آئین!
خوشا وصل جانان و جشن مسرت — که تازه شده دور جشن و شرابین؟
مبارک مبارک!! برای طوی فرخ — که قلب یکان تاخته یافت تسکین؟
بجز گرمی جذبه از هر دو جانب — تذروی فتاده بچنگال شاهین!
صدف قطره را جست و قطره صدف را — بهم در رسید ماه خود [illegible]!
شده امسال تقویم نو کار آمد — چه بیگاه گردیده تقویم پارین!
خرد خواه و هر دو مهمی برای طوی — منوبت تواریخ گفتم رنگین!
خرد گفت "طوطی با عروس میدید" — شنیدم بهر تاریخ این قند شیرین (۱۳۶۱)
رخ حو لصورت دگر جشن مرغوب — هر الفانه هم گفت خندیده پروین (۱۳۶۱)
چو منی داد مضمون تازه سپردم — خرد گفت شاباش هم کرد تحسین! (۱۳۶۱)

همه باد شیرین و پیوند تازه — خلل ره نیابد بپیوند اِلیس باد
دعا کرد داراب جبریل آمین — دعا کرد استاد و شاگرد آمین

نام منظومه ... (۱۳۶۱)

تاریخ وفات میرزا علام مصطفی صاحب :- ۲۹ ربیع اول ۱۳۶۲ یکشنبه

چه میپرسی تو ای همدم ز داراب — که چون دل خون شد امروز از ملالش
در فراق آنکه میرزای نامی — برفت و نیست در کشور مثالش
بپاک آئینی و پاکیزه خوئی — نبیند چشم دوران همالش
نیا بوده چو دامان شبابش — قبا یک عمر از بوس کمالش
که با دلجمعی عیش و حکومت — نشاید گه مشتبه و جه و حالش
غلام مصطفی آن مرد ... — ... داغ ... دل ...
علام مصطفی ... — زنا رسی شد جنبیل دو ماهش

قطعهٔ تاریخ وفات حضرت ایالت مآب سر سکندر حیات خان وزیر اعظم پنجاب

که بست و ششم دسمبر ۴۲ - ۱۷ ذی‌الحجه ۶۱ پنجشنبه وقت شام که روز شادی عروسی دو دختران دلیران او بود واقع شد

حیف فرزند خطهٔ پنجاب با دمیت اصل + گرد عارض ماتمیان از سیلی ماتم کبود

لیک سکندر که جستندش بقا تا دیرگاه + زود بردن گوی حیات خویش را از عمر زود

آن سکندر کز صقالتهای عقل تیزبین + زنگ رنج و تفرقه و آیینهٔ دلها زدود

آن سکندر کز نهیب عدل آیین پروریش + فتنه سر برگرفته از سر نو می غنود

آنکه از رعب جلال و هیبت چیره دست او + دم نزد که از خصومتهای او خصم عنود

آنکه گو در حکمرانی بود مشکل عقده‌ای + داشته از ناخن تدبیر او چشم گشود

آنکه از حسن سلوک و خوبی خلق و خصال + بیشتر از دوست او را خصم گرویده بود

هم سکندر را مسافه بر لب آب حیات + خضر نتوانست یک ساعت بهمراه او غنود

روز و خنده و آه و ناله و شام و گریه - آه آه + هیچگه در جشن شادی آنچنین ماتم نبود

شام که شد در فراقش مرثیه خوان کآهها + صبح هر که در حضورش تهنیتها می‌سرود

سور شادی شد بدل یکلخت با شور بکا + زخمه بگرفته جای نغمه‌های چنگ و عود

روز در جز فیکه بوده از مبارکباد شور + شب مبادا بجا شعر گریه هر کس از سر می درود

خواستم سال وفاتش هجری و هم عیسوی + هر دو از تاریخ و روز و هم شمردن رو نمود

این یکی از نهیب و ششم دسمبر دوم سبعت + وان دگر از هفدهم شنبه ماه ذی الحجه بود

۱۳۶۱ ۱۹۴۲

لب فرو بندم گشایم دست اکنون بر دعا

باد جایش در جوار رحمت رب ودود !

تاریخ سر سکندر وفات : بنجاب — ۱

خضر برگ شد سواد از بهر سال عیسوی - آمد اسکندر جدا از آب حیات خود چو خود

۱۶۰۰

اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام

مرثیه وفات حضرت قبله عم محترم حافظ محمد صلاح الدین صاحب مرحوم —

یا باقی انت الباقی

بازم سفینه ما بجگر چاک میرود + آه جگر خراش برافلاک میرود

خون دلم ز دیدهٔ نمناک میرود + گنجی که داشتیم ته خاک میرود

امروز روز ما چو شب داج میشود!

تیر ملال را جگر آماج میشود!

اسلاف نام آور و اشراف داشتیم + ما ئی که در فضائل و اوصاف داشتیم

شهرت چو آفتاب در اکناف داشتیم + پیری کنون نمونهٔ اسلاف داشتیم

آن هم ز پای مسند علم یقین کشاد و رفت؟

داغ مفارقت بدل ما نهاد و رفت!

دولت بکام داشته و عیش خسروی + فارغ نداشته دل از فکر اخروی

علم و ادب تمام، چه تازی چه پهلوی + حسن جمال و ام، چه صوری چه معنوی

دنیا و دین بکام همین پیر ما نداشت؟

یعنی که جامعیت ما دیگری نداشت!

ملکی که داشتیم ز اسلاف یادگار + از ذات جامع تا به کنون بود برقرار

با خواجه رفت و خفت بیک گوشه مزار + یاران! بحال ما همه گریند زار زار

باشد که چشم غنچه کشاند گریستن؟

از سختی ملال [illegible] گریستن؟

برکت تر از ما نبود هیچ در دو عالم + هر جا دریغ میشود از خود آسمان

گر دست ما برفت چنین گنج شایگان + دین گنج شایگان شده از دست رایگان

از فرط یاس دست تاسف گزیدنی است!

[illegible]

نی ما بشغل دین نه دنیا بکام ماست + صد ننگ و عار نام سلف را ز نام ماست
بوی اوان شراب نه اندر مشام ماست + خون جگر ز حسرت و حرمان بجام ماست

خون جگر چو لاله بنا چار خورده است !

با خود بگور یک دل پر داغ برده است !

بودست خوام بهر شرافت نمونه‌ای ! + هم از نجابت و ز لطافت نمونه‌ای !
در علم و عقل و ظرافت و فراست نمونه‌ای ! + در طور و طرز و وضع و رشاقت نمونه‌ای !

یکتا بهر مباحثه و در ترتیب فرد !

اندر سلوک راه طریقت یگانه مرد !

در خدمت شیوخ زمانه رسیده‌ای ! + مردان کار آگه هر راه دیده‌ای ؟
از صد زبان رموز حقایق شنیده‌ای ! + از هر قدح شراب معارف چشیده‌ای ؟

راه عراق رفته بسوی حجاز شد !

از پای دل بطی مقامات دراز شد ! (۵)

خوش خوی و خوش لقا و خوش اوضاع و خوش کلام + خوش خورد و خوش عمر و خوش اطوار و خوش خرام
عمری گذار داشت بیاد تو خوش تمام + یارب ! بحرمت تو کنون کن تو جمع السلام

در ظل رحمت تو کنونش مقام باد !

بهر مقام خوام بدار السلام باد !

۱۲۷۱ ۱۳۶۲ ۱۹۱

زاده شریف بلده دو ونسیه "کمال" + "خوب سخنور" آمده تاریخ ارتحال
۱۳۶۲ ۱۹۱ ۹۱
هم زاد مرز اعظم "کامل نموده سال" + دیگر که "حافظ وان ..." وصال

خوشتر شنو که زاد خوش ابولیس و بمرد !
۱۲۷۱

حل "خوش مکاتب" از پی رحلت دگر شمرد !

مسند زاد ۱۲۷۱ ۱۳۶۲ ۹۱
قطعه چو خورشید اگر سه دلاوت ابو حیات کامل ! + خسوف بدر منیر کمال سما دانگه پی د مالک
۱۳۶۲
خرد ز تاریخ وقت فوتش شمرد سال وصال گفته که "نسبت وششم صباح ماه جمید دوم محرم مالک"

تواریخ در مرثیه حضرت استادی مولوی محمد حسین صاحب وفائی روح الله روحه

که بتاریخ دوازدهم ماه جمادی الاول یوم سه شنبه ۱۳۶۳ھ و ۶ مئی سنه ۱۹۴۴ع.

۱۳۶۳ ۱۲۹۱

تواریخ:- زاد فیض خیر تمام آمد بگوش آه + امام امت خیر آمده تاریخ وفات

~~بالی رحلت ... + دو تاریخ آوردم نی چو آن دو گوهر~~

نجاح آخرت ہجری — یعنی + نجات آخرت الله اکبر

۱۹۴۴ ۱۳۶۳

مرثیه:

از چیست که همی سینه کنم سینه گرانی + از چیست که دم سوخته زاندوه فزانی

از چیست که بر سنگ خورد شیشهٔ صبرم + از چیست که رنگ رخ من گشته هوائی

از چیست که محفل شده در گریه وزاری + از چیست که مشکل شده از غصه رهائی

از چیست ز چشمم همه خونابه فشانی + از چیست که کلکم همه آشفته نوائی

از چیست که ای محفل تعلیم بهمی + از چیست که ای مجمع تدریس جدائی

بر اہل عروض از چه کند قافیه تنگی + بر اہل علوم از چه رود بی سر و پائی

ای جامه چرا اینقدر آغشته بخونی + ای خامه بحسرت تو چه انگشت بخائی

شاید سبب آن است که شد ختم گرفتن + تعلیم حدیث از لب استاد وفائی

در قحط رجال آه خدایا چه کمی بود + کین مرد دگر داد بما داغ جدائی

آن در روش و فعل و عمل پیرو سنت + کاندر ره دین کرده بدین راهنمائی

بوده نه در آموختن آداب شریعت + جز زاد ره آخرتش علت غائی

علمش نه ملتبس شده از علم فروشی + حلمش نه ملوث شده از ناصیه سائی

ورعش همه بی واسطهٔ شمعه لیلی + زهدش همه بی شائبهٔ زهد ریائی

فعلش همه بری از دمدمه خلق فریبی + قولش تهی از طنطنه هرزه درائی

ثنا ای شرح بیان بسته زبان هیچ فریبی + ای شمع کلام اینهمه خاموش نه جائی

امروز که ... [illegible] + ای آمد ... [illegible] چرائی

اکنون کہ بہر جا بست تلعب بشریعت + چون دست؟ کہ بہر منی و منکر نہ گرائی
حاشا کہ کند منع فغان جبر کہ اکنون + بر خاطر ما شاق شد این دید جدائی
گریان اُدبا گاہ ز لبس شو بہ طراوی + نالان طلبا آہ کہ استاد کجائی
خمس کردہ دلہا تو اذین نوحہ جانخد + ای خامہ داداب نه دانم چہ بلائی
شد تاب ز دل رخصت و ہم خواب ز دیدہ + تا خامہ کمر بستہ برائی نوحہ سرائی

بر خود کند یادش و سر درد دوا لبش
اِسْمَعْ یعنا یا ملک یا مجیب دعائی!

تاریخ:

بسال رحلت استاد شفیق + ز ہجری و مسیحی ہر دو بشمر
شد آئین "یمن نجاح آخرت" دین + "نجات آخرت اللہ اکبر"
←۱۹۴۴→ ←۱۳۶۳→

الفنا فاضہ میر صاحب عالیکدلی!— ۱۳۶۳
(۱) بکشای چشم معنی سال وصال پیر + بنگر ز "پیر سادہ منش حسن عاقبت"

دبیر زود چو آن سادہ دل مگو چی + بنہادہ سوی خلد برین تا نہ روی!—
بر بیست و چہارم شہر جمیع الاولی + تاریخ وفات است و ازین سال بجو!—
←۱۳۶۳→

تاریخ وفات مادر شاه درویش ۱ — ۱۲ التحریر ۱۹۴۴

(الف) (۱) "چهارشنبه شانزدهم ماه شوال آه ۱۵ + اندر دو تاریخ وفات [illegible] مهربان رفت

(۲) حیف رفتم از بزم ما بیرون [illegible] ادبی [illegible] اکبر [illegible] در [illegible] ۱۳۶۳

(ب) درویش مادر جوانمرد چهارشنبه تاریخش وفات + تاریخ گفتم لا الجواب — درویش مادر ۱۲ — ۱۳۲۵

۱۳۶۳

الف وفات غلام قادر سال فرزند محترم جلیل ارجمند — در عین جوانی به "اوپر لسن" در سپتال لی وصنه "اینه ۳ پاپیش" ۱۵ التحریر ۱۹۴۴ یکشنبه

اندرین جهان فانی چیزی که وفا نداشت و ندارد در هیچگه بقائی

تیر اجل چو آید چاره نساز د اجل + دانائی یا طبیبی داروی یا دعائی

صید اجل در یغا شد درویش نوجوانی + بالا بلند رعنا زیبا و خوش ادائی

رنج و غم و تاسف آه و بکا و افغان + جز مرد و [illegible] جوانی نبود بجا بجائی

از بهر سال وصلش تاریخ وفات گفت

"شوال بست و هفتم" بشمرد "دعا [illegible]"

۳۳ + ۱۳۳۰ = ۱۳۶۳

الف دیگر

"ای سخت پر ملال بود مرگ نوجوان + تاریخ نیز یافته ام "سخت پر ملال"

۱۳۶۳

پای بقا بریدو سال عیسوی + چون "سخت پر ملال" شمردیم و "انتقال"

۵۸۲ + ۱۳۶۳ = ۱۹۴۵ — ۱

۱۹۴۴

وفات چودهری خوشی محمد صاحب "ناظر" - سابقه گورنر و منسٹر مال و غیره وغیره:
در اوائل اکتوبر سنه ۱۹۴۴ء - شوال سنه ۱۳۶۳ -

در یغا شده روز بزم ادب + همه تیره از خوگ "ناظر" خوش
بباغ ادب بلبل بذله سنج + که بودش بدل از سخن گنج گنج
گهی حکمرانی همه عدل و داد + دمی نغمه خوانی لقب اوستاد
بعهدش ز رشوت نشانی نماند + ز بیداد جز داستانی نماند
بدل خواستی دایم آن حق پرست + رسیدن بفریاد هر زیر دست
وفاتش بدل داد رنجیدگی + که با او شده دفن سنجیدگی
گشادم پی صید تاریخ شست + گزیده دو تاریخ آمد بدست!
یکی هجری آن "خوش تمیز" ای عزیز
۱۳۶۳
دگر عیسوی "شاعر خوش تمیز"
۱۹۴۴

انتقال پر ملال وفات آغا سید حسن صاحب رضوی - (در سرینگر بتاریخ ۸ دسمبر ۱۹۴۴ء)

آه و آوخ از وفات سید رضوی حسن + دیده ها پر از سرشک خونین گشت و دلها پر ملال
سید والا حسب عالی نسب گز حلقش + تا گیهان افتاد خورشید نجابت در زوال
نیک صورت نیک سیرت نیک طینت نیک خواه + خوش لقا خوش ادا خوش تمیز و خوش خصال
عیسوی اجر قسمه وضع و هجری "خوش تمیز" + چون بیع کردم حساب این پی سال انتقال
۱۹۴۴ ۱۳۶۳
خون دیگر جستم و دل بر کشیده آه گفت + "مغتنم ذر حج جمعه" روز تاریخ انتقال
۱۳۶۹ - ۶
۱۳۶۳

وفات منشی شهاب الدین !-

چون شهاب الدین ز دنیا رخت بست - از غم و اندوه دگرگون حال شد
رفت از دنیا بروز [illegible] سال شد
← ۱۳۶۳ →

وفات خاله صاحبه سلیمه والده عبدالاحد صاحب: در شب جمعه از نماز صبح ۱۰ صفر ۱۳۶۵ هجری

مطابق ۲۵ جنوری ۱۹۴۶ع ____ به بهشت خرام کرده شده

"چون شمردم روز و تاریخ وفاتش سال و ماه + شد "یگانه پنجشنبه دهم شهر صفر"

← ۱۳۶۵ هجری →

تاریخ وفات پلیه خواجه لعل محمد صاحب نقشبندی: ← ۱۳۶۵ → ۱۳ اپریل ۱۹۴۶ع

شمردم تاریخ روز و وفات عفیفه سال وفاتش + گفتم "سبع عشرین سنه ربیع الثانی" حمید اللہ

پاک نژاد و پاک طینت جده هم عفت شعار + سال رحلتش شد اوان "پاکیزه خوش عالی تبار"

۱۳۶۵

وفات حکیم عبدالغنی مارہ بلی خبر علی محمد ___ شنبه ۲۵ ذی الحجه ۱۳۶۵ھ

حمید دیدم روز رحلت دکتر من + خواهش تلوی جنان حکیم

مه سال رحلتش بشنو ز راز من + "خدا بخشد صاحب فرمان حکیم" ۱۳۶۵

وفات غلام محی الدین شال ـ مالک کمپنی بهارشاه

در فنا خورد پیر خوش تمیز + که از مرگش پیر دل گرد و بیخ ات

← ۱۳۶۵ →

شد او تاریخ روز و ماه سالش + که "پنجشنبه شعبان بست و نه است" ۱۹۴۶ع

بسال عیسوی هم ماه و تاریخ + برافزا "از جولائی بست و نه است"

او خواجه غلام الدین + کرد سوی عدم سفر شتاب

۱۳۶۵

سال رحلتش بلوح تربت او + کنده شد خواجه بهشت مآب

در خیالم "خجسته اوضاع" است + که همه سال عیسوی بحساب

۱۹۴۶ع

دعا شد ... غلام عبدالغنی - ۱۲ ... قبل از سحر ۱۳۰۲ ... ۲۶

جوشی که خیزد از دل آتشین گریستن | در چشم تم که ضبط کنم چون گریستن
هر سعی ضبط میکند افزون گریستن | غم خوردن آه و ناله زدن خون گریستن

امروز وعظ ناصح مشفق بجا مگو

بر سینه صبر گوشی نیاید زما مجو

از ما بر آورد که جوان بود و نیک بخت | یکلخت ... ملک عدم بر کشید رخت
داد آدمی که بود و زغم کرد لخت لخت | صبر از دل غمین و حزین مشکل است و سخت

تأثیر مهر دوا و دعا هیچ ندیده ایم؟

حرفی و حقیقت از لب او نا شنیده ایم؟

رفتی و آه ما نشنیدی! چه شد ترا | روی پسر دوباره ندیدی! چه شد ترا
سوی پدر شتاب دویدی چه شد ترا | از ... بازپس نرسیدی چه شد ترا

"ای وه فرید عالم بالا چگونه ای!

ما بی تو در جهنم و تو بی ما چگونه ای!"

گویند روز حشر که وقت حضور هست | از بعد گر جدائی و دوری مقدر است
اینجا بیا ببین که بر ما چه حشر هست | دور از پسر پدر ز برادر برادر است

این جهل رستخیز بدین گونه شاق نیست

یعنی که هیچ درد چه درد فراق نیست!

"ای عازم سفر! به خدا سپارمت | ای غایب از نظر! به خدا سپارمت"
"کردی گذر مگر! به خدا سپارمت | تاریخ هم شعر "به خدا سپارمت""

← ۱۳۶۵ →

هم بهر سال رحلتی آمد ببال خیال

کرد است "ای خاطر غمگین بدید سال"

... ۱۳۶۵

۱۹۴۶

۱۳۶۵ | ۱۳۱۵ | رنگ حرار

دلدارم روشنی ... ای ... (...)

خورداد روز دوم ماه ... سال فوت " شنبه بامداد هفدهم ذی الحجه ... ۱۳۶۵

45

قطعه مشتمل بر تاریخ ولادت راجه کرن سنگه جی ولیعهد
وبا یست ـ که در ملک فرانس تولد یافت :

خاست شوری طرب امروز ز مه تا ماهی + یأس نومیدی و حرمان بعدم شد راهی
مژده اینک رسد از گردوی برق سوار + که صبا و کشمیرے داد نهال شاهی
برد بیژ مردگی اس مژده زباغ امید + داد ادن طرب این مژده ز غم شد ناهی
شعر فهمی است کرا نه شعور و نه شعار + بس همان به که ز گفتار کنم کوتاهی
ای ملک دست برارم بدعای نولود + تا که "داداب"! درین باب بیابم باهی
بادشهزاده ما خرم و شادان همه عمر + کامران باد هم از دولت نامتناهی
باد مشهور بگیتی چه سکندر بحشم + باد ممدوح چه دارا بلقب جاهی
گو کمیت نکته خالی ز خوشامد از شاه + هم از روی محبت نز ریائی واهی
خیر شهزاده ز جشن و ز چراغان نبعد + ضق را خیر رسان خیر دارم خواهی

بهر سال چه جستم ز خرد گفت سحر
با دل خوش "ثمر نخل جرا شاهی
۱۹۸۱ + ۶
۱۹۸۷ بکرمی

تا طفلان ره دین الجمی خفته اند
رهبر قافله‌ها راهزنی خفته اند
دیر بانان اهل حرم را بیرون از راه
دیر آراسته بیچون ... خفته اند
ساده دل تا لیعی دیر ... اند
شیخ دین باخته را ابر ... خفته اند

قطعه:

"طفل دبستان"

عهد گذشته — ۷ — دور حاضر

در عهد رفته طفل دبستان چو بود
میگو حکایت عزیز من اندر حروف جمله

خوش خوی خوش خصال و خوش ادا و خوش فعال
خوش طرز و خوش تمیز و خوش اطوار و ارجمند

خوش آمدی و خوش معاشر و خوش آمد و خوش طلب
خوش گوش و خوش نیوش و خوش اقبالی و ارجمند

شایسته وضع و شسته خصائل شگفته طبع
پابند دین و طالب علم و [illegible]

تهذیب دانش ز بزرگان بیرون طالبی
طالب زبان و دیده حیا پیش ادب ببند

دور حاضر

اکنون بشنو که در چه طریق و کدام رنگ
هستند طفل بچه و [illegible]

خودبین و خودنمای و [illegible] و خودغرض
خودرای و خودستای و خودآرای و خودپسند

گستاخ و شوخ چشم و لجوج و بی ادب
هر خاطرش نه [illegible] که اثر نه پند

ناواقف از شرایع و کج بحث و دروغگو
تکلیف در نمازش و آواره کش گزند

شوق هر دو طرف [illegible] و روز و شب
هر سوی هرزه گرد و به هر جای هرزه خند

بی باک و بی حیا و بداطوار و بی تمیز
استاد از او بلرزه و مادر پدر نژند

اگر هیچ و خشی که بود گوهر اندر
ز ظلمت خودش عسکر [illegible]

به [illegible] چارم [illegible]
در آنجا [illegible] عیسی [illegible]

بگوشه مسیحا به تهذیب [illegible]
دم خود [illegible] تادیب [illegible]

پس انگه [illegible] چراغ فلک
[illegible] دگر [illegible] از فلک

هر افضل و [illegible] از [illegible]
به [illegible] کردند و [illegible]

دبیر فلک قاضی آسمان
بکوشند هم بهر اصلاح [illegible]

هر انجام [illegible] آورند
[illegible] طبیعت [illegible] آورند

ز ظلمت خودش [illegible]
هر [illegible] اول [illegible]

[illegible] باک

47

بهاریه

ابر و باد

آمده باد بار دیگر خرده‌ای بیمار — آمده ابر باز طراوت بهر عواد

با باد گفت ابر که قیمت دستهای پیاد — با ابر گفت باد که قیمت دستهای جبار

زان شد دمیده جان بتن خاک مرده باز — زین آب رفته آمده دیگر بجو بیار

آن دم مسیح زنده خدا از اعجاز عیسوی — این گفته ما جوانی ز موسی و انفجار

آن چمن میر سیب و بید مشکش چمن — وین همچو صبح دشمان مرده‌ای چو بهار

زان در بهجد شاخ گل نازک از نشاط — زین در درود از لب فواره آبشار

آمده آن نسیم بهشتی بدوش دلکش + میپرورده این چو کوثر و تسنیم در کنار

آن طبله چه مشک بپیزد بصحن باغ — وین قطره قطره عطر ببیزد بسینه زار

زان گشته خاک باغ معنبر که بین ختن — زین شد دهان غنچه معطر که هان تتار

آن کرده رشک بدی جهان باغ و راغ را — این کرده اشکبار چو عاشق بر آبشار

گلها از آن شگفته گلگشتی بهر میان — چه‌ها ازین روان شده آبگینه بر کنار

آن همچو دایه مرحم جنبان مهد گل — این همچو شیر ده چو طفل شیرخوار

آن قطره قطره عقد سمن را کند کبیب — این دانه دانه ژاله کند لاله را نثار

آن کرده ماهتابی جبین غنچه را بباغ — این کرده برگ گل چو عرق کرده روی یار

هر قمری این طپانچه زده آن همچو اوستاد — هر دو دش آن چو تخت سلیمان شده این سوار

آن از قبای سبز چمن پر فشانده گرد — این شسته روی سبزه فرو شسته از غبار

آن رفته خاک خار و خس از صحن بوستان — این کرده آبپاشی هر دشت و کوهسار

آن داده جنبش همه جا بهر گل — این کرده در دهان صدف در شاهوار

زان جمله بباغ و باده بجام آمده بجوش — زین در خروش بلبل و قمری و کبک و سار

آن لشته که بار ده [illegible] — این [illegible] خمار

دامن زن ای بر آتش سوزان لالها — دمی آتشین بسینهٔ دلسوخته چند

در یاد "ڈھل محمود" اوایل ۱۴ – نظم

یاد آیا میکدهٔ ڈھل محمود مارا مشهد مقام + گرده در آلش تو گوئی حرعک آبی حمام

قریهٔ ! هر زادهٔ اینجا رذیل و بادیه + قریهٔ ! زانجا بدوزخ نیست بیش از یک دو گام

قریهٔ ! هر دل سیهٔ اینجا هست مرد باصفا + قریهٔ ! عذراجیین اینجا بود هر تیره خام

قریهٔ ! در دل همی و تنگ چشمی را محل + قریهٔ ! بی شرمی و مطلب پرستی را مقام

قریهٔ ! آزاد را اینجاست ماندن بی علاج + قریهٔ ! بیمار را اینجاست مردن بی کلام

قریهٔ ! از کور چشمی سرمه آورد از زغال + قریهٔ ! از شور بختی بی نمک دارد طعام

قریهٔ ! اینجا بود غیلان صحرا را مقر + قریهٔ ! اینجا بود خیل شیاطین را کنام

غسل مردم را نه اینجا جز به تالستان حلال + وردی شستن کودکان را جز لبی از ماه حرام

مردم اینجا تیره باطن، تیره رو، تیره رای + دو لوا مانی تمام در تمدن ناتمام

مرد و زن اینجا دشمن حیا نا آشنا + شیخ و شاب اینجا چو کُرّه ناکشاده بی لگام

مسلم اینجا، در جنابت بی نماز و بی وضو + مسجد اینجا بی جماعت، بی موذن بی امام

ونگ و سوز اینجا برابر هست با هم در شمار + از ستوران صد قطار اینجا ستم هر صبح و شام

همچو ستکس البول اشتر آمده در پایش روان + گردم بر میلی ز بیمائی خود گسترده دام

خاکش از رنگ سیه آلش از عرق باد از سموم + در نیت حانوز مردم آتشش بگرفته دام

هم عواصف را گذر اینجا بهر هفته سه بار + هم عوارض را شکار اینجا بود در خاص و عام

داشتن نا شسته مرده یک دو روز اینجا مباح + آب دیان گر نه زنده گردد ~~[illegible]~~ اندرین انبار فرام

در غذا و در لباس اینجا تکلف را نه راه + در عزا و ماتم اینجا نوحه را صد اهتمام

ہاں بگو ای قریه اش ! بل ماتم جور و ملح

ای بگو ای قریه اش ! بل مسکن حشرات لئام

از صفحهٔ ما بعد

مسدس هفتم

شمشیر داشت سطوت اسلاف را گواه! تدبیر داشت شوکت اکرام را پناه!
سلطانیش بشارتی از فقر با شکوه! درویشیش اشارتی از جاه بی کلاه!
بیدار کرد قوم گران خواب خود دریغ خواب عدم گزید که شد روز ما سیاه!
"بیمار مرد" لیک شفایاب کرد و رفت اکنون کنی از دعای خودش شاد یا الٰه!
نی سال رحلتش شمرم ز "اضطرار جمع" بر اضطرار قوم خودش گشت سید آه!

۹۲۸

برخاست از صدارت مجمع چو خود کمال
جالش نشست "عصمت" و کردم حساب سال

(۹۲۹ - ۹۲ + ۶۰)
۱۳۵۷

تاریخ دیگر

۱۲۹۹ ۵۸ ۱۳۵۷

زاد "عطریف" و "توحد" زیست "المغفور" مرد
یعنی از غفران عطریف توحد بهره برد

۱۳۵۷

غمگسار اهل آمد چو حساب هجری
عیسوی سال شمردم ز کمال غمخوار
۱۹۳۸

پیر خرد نگوش من گفت اتاترک چو مرد
مرد کمال اتاترک سال وفات را شمر

← ۱۳۵۷ →

ترکیب بند: در مرثیه کمال اتاترک غازی مصطفی کمال اتاترک غفرالله له - که ۱۰ نومبر ۱۹۳۸ مطابق ۱۴ رمضان ۱۳۵۷ ... وفات یافت - موسوم به "اضطرار قوم"

یارب! چه حجت است؟ که مسلم بهر دیار - گردیده تختهٔ مشق ستمهای روزگار!
آفات آسمانی و بیداد اهل ارض - نامد مگر برای مسلمان بروی کار!
تاراج خانه، غارت اسباب و قتل عام - در ارض قدس وعدهٔ آزادی داده بار!
جاها مخدرات ز بی پردگی حزین! - جاها مساکین به بی حرمتی دچار!
یکسو همه اعاظم امت برد اهل! - یکسو همه اکابر ملت به گیر و دار!
صد زاویه ز آتش بارود ها ویه!
صد قریه بر عروش خود افتاده خاویه!

جمهور خصم امت مرحوم تا بکی؟ - اهل حرم ز امکنه محروم تا بکی!
تا چند بی قصور بود بر قصور دار؟ - مجرم قرار یافته معصوم تا بکی؟
تا کی بود بوعدهٔ بدعهد اعتماد؟ - تهذیب نام خستن محکوم تا بکی؟
الغاف کور دیده و کر گوش سخت دل - از آه و داد خواهی مظلوم تا بکی؟
بی وقت مرگ و خصم خصومت به اهل دین - بنشسته در کمین نه معلوم تا بکی!
وقتیکه ملک دل همه دقف کدورت است؟
افسوس مهر چرخ بسالت غروب شد!

بر پا کن فتاده علم مصطفی کمال! - فرمانروا به سیف و قلم مصطفی کمال!
بر اهل کیش پیام اجل مصطفی کمال! - در حب دین تمام و اتم مصطفی کمال!
شیر ژیان و تیر قضا، میر کاردان - غازی دین، حصار حرم مصطفی کمال!
تمکین قوم، مرد دغا، فرد روزگار - شمشیر حق که پناه امم مصطفی کمال!
ماهر بفن حرب و سیاست چنان که برد - از دوش کرز تیغ صمم مصطفی کمال!
اسلام را محافظ نامدس غیر لیش!
[illegible]

در این زمان که خیل شیاطین بدسگال - پامال کرده ملک سلیمان خوش خصال -

آمد دمی بکبر غیرت اسلام را بجوش - اقبال از زبان و ز شمشیر خود کمال!

اسلام را ز تیغ زبان و زبان تیغ - آن مظهر جمال شد این مظهر جلال!

آن کرده گرم باز به دل خون منجمد! این کرده تیز باز دگر خنجر هلال!

مژگان ز اشک ماتم اقبال تر هنوز - کآمد صدای گریهٔ خونین پی کمال!

شد اشک جمله صرف کشیدن گریستن

اکنون رسیده نوبت خونین گریستن!

ای طبع نغمه سنج به نوحه نگار شو! ای خامه نوحه سر کن و اشکبار شو!

ای اشک دلگداز بیا خون دل بیار! ای آه گرم تازه برو شعله کار شو!

ای سینه شو هزار هزار آرزو دگر! ای دل ز داغ غصه چراغ مزار شو!

ای چرخ بی مروت دیگر تیره باش! ای ماه همچو دیدهٔ بی نور تار شو!

ای غنچه وا مکن به لب چمن دگر! ای گل اگر نه باز شوی غنچه خوار شو!

اکنون که جان ز قالب اسلامیان پرید!

تاب و توان چو لاله به تن پیرهن درید!

هر رونق بار برده ز عارض پریدنی است! هر جیب نادریده بعالم دریدنی است!

در ماتم کمال که یادش بخیر باد - هم مرغ جان ز قالب ملت رمیدنی است!

تدبیر و رای و جرأت و مردانگی و خلق - این جمله دیدنی است و نه چیز خریدنی است!

ذات کمال جامع هر وصف بود و لیس - در ذات واحد این همه اکنون ندیدنی است!

ناموس ملت از بدت داشتن نگاه - یا رب! نظر کمال دگر آفریدنی است!

همره رهِ قیادت ملت ببرد و رفت

سال از [illegible]

← ۱۳۵۲ →

صفحه ما قبل

53

بر وفات حسرت آیات حضرت علامه اقبال روح الله روحه - که صبح پنجشنبه - ۱۹ صفر ۱۳۵۸
مطابق ۲۱ اپریل ۱۹۳۸ بوقوع آمد - ... ... منشی سراج الدین ...

"لوح مزار"

صبا! آهسته تر خرام اینجا … که اقبال است در آرام اینجا

کدام اقبال؟ فخر روزگاران! … سرِ سرکردهٔ جادو نگاران!

لبِ ز غیبِ فطرت زمزمه رانی! … ز سوزِ اندرون آتش بیانی!

جبریلِ امین هم داستانی! … نمی‌گردید گردِ آستانی!

طریقت را نمودش راز جانی … حقیقت را صفیرش ترجمانی

خبردار از رموز دلبری … امیرِ کاروانِ عشق و مستی!

شریعت آشنا هر گفتگویش … براه معرفت هر جستجویش

گرامی گوهر گنجِ معانی! … معانی را ز طبع او جوانی!

بهر انفاس پاک ملهم رنگ در دد … نگلکش کشور معنی ملمع

لوی افروخته او طرز فغان را! … بهمبر گفته او راز فغان را!

زلالِ خضر خود دُردی ز جامش! … بحیرت فیلسوفان از کلامش!

۹ دو صد خم نشته اندر سر دوش! … دو صد هر دم ز افلاطون در دوش!

متی بر دور یثرب در شعالش … بجز این نشه با عالم ... الشن

پی احیای جذبِ دین لیعدونگ … بکار اندرده با تهذیب نو جنگ!

غنوده قوم را بیدار او کرد! … خودی از بیخودی هشیار او کرد!

خودی را داده تشریف نوی او! … نموده پشتِ خودداری قوی او!

پی آیندگان برده چراغی … چو بر افروخت دید اینجا فراغی

۱۰ ملول متی بر زور یثرب در سفالش! … بجز این نشه با عالم ملالش!

زبانِ آتشین بر لب چو بر دوش … شمردم رحلتش از "شمع خاموش"

دگر چون "شاعر مشرق" طرازم … کمی اینجا پُر از "علامه" سازم
۱۳۵۸

زالقابش بدین ترتیب ن یک لقبش … شمردم "فخر ملت" با "ادب" نی
۱۳۱۱ … ۱۲۲۶

چو گنجی سنگ حفر دو در شم … در حالتی از سوز سنگ مخص
۱۳۵۰

برای گنج کاشمیری هم فرزانی … بیال عیسوی یا پی ای ...
۱۳۵۸!

بس او عمری زیاران دا رسیده … دو اینجا دا رسیده، او رسیده

بکیهم گرفته عمرت … رو آیندگان ...

بشمرش آب ... از صنعت ... بر روحش فاتحه خوانند اینجا

۵۶

در تحسین «یوم اقبال»

در میر آب کالج - ۹ جنوری ۱۹۳۸ - یوم یکشنبه ۶ ذی قعده ۱۳۵۶ محمد نوشته

دوش ز رفعتِ سمت تا به ورای سماک
تاختم و ساختم پردهٔ هر راز چاک

سینهٔ هر ذره را کافتم و یافتم
آنچه نهان داشته پشتِ فلک مشتِ خاک!

خلوتِ اجرام را جلوتِ اجسام را
عالمِ ارواح را بوده بهم اشتباک!

بوده ز شورِ غزل مست برقص الجمل
ثور و اسد هم حمل چون زحلی بی‌تراک!

گشته هر جانیان هم ز لغتِ وجد و حال
دامنِ دل تار تار، جیبِ جگر چاک چاک!

اهلِ نشیب و فراز از اثرِ حرفِ راز
محو بسوز و گداز همچو فلز ز انسباک!

نغمهٔ اقبال را بوده پذیرِ نگیس
انفس و آفاق چون عرشِ فلک فرشِ خاک!

آنکه بفکرش اسیر فوق و تحت بیش و لیس
بستهٔ شستش سمک خستهٔ زخمش سماک!

نامیِ گردون ورق، منشیِ گردون قلم
هر دو بعهدش فگنده آن ز حیا این ز باک!

رازِ ازل جامه‌اش، شانِ عسل نامه‌اش
درسِ عمل خامه‌اش داده بعهد انهماک!

کلکِ ورا لجه بر پیش کش آرد بسر
لعل و جواهر دُرر جمله پیِ افلاک!

خود ز ملک انس جان اهلِ زمین در زمان
نغمهٔ او را شهید، زخمهٔ او را هلاک!

بر رخِ گل غازه‌اش از زدنش تازه‌اش
بر شده زآوازه‌اش ارض و سما در سکاک!

ریختهٔ کلکِ او بیختهٔ مهر و ماه
هم ز کثافات صاف هم ز کدورات پاک!

بحرِ مضامینِ او همچو موجِ معانی ببر
تشنه به الفاظِ او چون مَیِ احمر به تاک!

درسِ **خودی** بسکه داد نغمهٔ **بیخود** کشش
یافته هر پیره زن حوصلهٔ مردِ شاک!

داده بهر خفته با **بانگِ درا**یش شتاب
آب زدا از شجر سبز رخ هر خواناک!

بال ملکِ کلکِ او هست بلا شبه و شک
ملکِ سخن ملکِ او هست بلا اشتراک!

جرح بر **شکوه**‌اش چون تیرِ آتش سینه
بینش **جوابش** ازین جمله بر حرمِ سماک!

شور قیامت خیزد از رقص او تک ! | صور اسرافیل شد از تلمستی شرمناک !
قدیم و روایات را و ابطال خرافات را | درس دهد انطباق منع کند یا انفکاک !
تیر در آویش بده باد خدایا که بست | زندگی عشق را زندگی او هلاک !

نظم بجواب قطعه مشهور میرزا الیاس بیگم "مخفی" — که گفته است:

"بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا — بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل + میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا"

گل ز بلبل بگذرد گر در چمن بیند مرا + زاهدی گرداند ز برهمن گر در کنشت بیند مرا
دلبری آیینه از حیرت نخواهد رو نهفت + طوطی شکرشکن گر در سخن بیند مرا
کی دهد پروانه جان بر قرب (؟) با پیمانه شمع + گر شبی گرم سخن در انجمن بیند مرا
باد رش هرگز نیاید بجز (؟) مرغ حرم + هر که در ویرانه داغ دل (؟) سخن بیند مرا

تواریخ وفات مغفوری شریف الدین صاحب مفتی اعظم کشمیر

که پنجشنبه پنجم صفر ۱۳۵۶ مطابق ۲۹ اپریل ۱۹۳۷ع بوقت ۱۱ بجے

مفتی اعظم شریف الدین ما — آه وا! مهر علم شد زین سپهر

آنکه بودی در تصوف بی بدل — آنکه بوده هم از تصوف با خبر

آنکه تحریرش به از شاخ نبات — آنکه تقریرش به از قند و شکر

آنکه بود از همت طبع بلند — در علوم و در فضل بالغ نظر

آنکه بود از جودت فکر رسا — نکته دان و نکته فهم و نکته ور

آنکه از بینی آگاه تیز رو — مثل الماس دید در خارا شرر

آنکه حیف است رفت از حلقتش — خون اگر در سینه میگردد جگر

آنکه حیف است گر بر خود لشی — خون دل گردد روان از چشم تر

فاضل نحریر و استاد ظریف — از خبر آگاه و واقف از اثر

مخزن اسرار انواع علوم — منبع آداب و اصحاب هنر

عقل او را بر نهانی ها عبور — فکر او را بر نهایت ها گذر

در تبحر بوده در کشور مثل — در تفقه فرد در کشمیر سمر

رفت و بزم علم بی او بی فروغ — محفل فضل و هنر زیر و زبر

علم میگوید جز او این المآب — فضل و حید کنون این المفر

گفت هاتف بهر سال رحلتش — مفتی اعظم شریف الدین شمر ۱۳۵۶

(اقتباس) ۵۶ و روز رحلتش هم یاد دار — پنجشنبه پنجم ماه صفر

دردا، حسرتا، افسوس و افسوس — هزاران حیف، آوخ، آه صد آه

که مهر آسمان علم و دانش — شده غائب بهم ناگاه بیگاه

شریف الدین محمد آنکه میداشت — ز افتایش همه شهرت در افواه

فقیه و جامع معقول و منقول — اصول و هم فروع از جمله آگاه

شریف الدین ... — ... [illegible]

نظم مرثیه - غازی نادر خان - شاه افغانستان - که یکی از طالب علم بحرفته که او
عازم تقسیم انعامات طلبا بوده است به سرود ساخته - او را شهید کرده ـــ این واقعه روز جمعه
بوقت سه پهر - بتاریخ ۱۸ رجب المرجب سنه ۱۳۵۲ - مطابق ۸ نومبر سنه ۱۹۳۳ بوقوع آمده -

(بعد از طلوع گردد غارب می)

در کارگاه دنیا روزی مدار بادر | که لیس له طلوع گردد بگردد میسر انور

دیده است دهر بیند در روزگار هرچند | هر خانه پر فغان هر شهر و قوم و کشور

آقای مرده جایی معشوق مرده عاشق | بابای مرده فرزند فرزند مرده مادر

هر ماتمی ولیکن دارد اثر یکی حد | از خانه و محله فوق است ماتم او

هی هی دریغ و آوخ کامروز دهر داده | یک ماتمی که کرده دل عالمی مکدر

هی ماتمی که کرده عیش جهان منغص | هی ماتمی که کرده هر دیده را اشک جون تر

یعنی که شاه نادر فرخنده وقتی ناگه | جام شهادت اکنون از دست یک ستمگر

دارای تخت کابل ماحی قوم افغان | سردار عدل گستر سالار شرع پرور

آن شاه شیر صولت آن پیشوای ملت | آن حامی شریعت آن عاشق پیمبر

آن معدن شجاعت آن مخزن شهامت | آن منبع سخاوت آن بحر پاک گوهر

آن مغز دیانت آن ماهر سیاست | آن معدن کیاست آن مرد نیک محضر

آن عادل یگانه فرزانه زمانه | آن در خرد فسانه دادار و داد گستر

آن شیر دل که هرگز روز وغا نجسته | پیش آب تیغ تیزش پیش از حباب مضطر

تائید آسمانی بودش همیشه بهره | منصور در عالمیان هر جا که برده لشکر

بهبود رعایا شب و روز فکر و ذکرش | خوشنودی برایا (دلجوئی) در طبع داشت مضمر

بر عیشش رعایت بوده است بی نهایت | اسلام را حمایت هم بود از و میسر

از کف نداده سنت هرچند بوده اکنون | الحاد و کفر و بدعت هر سو بعالم اندر

شاهی که او ندیده آسایش خلایق | باشد کجی روا شد قتلش به تیر و خنجر

شاهی که داد و داده ... غارت | قتلش روا ندارد جز یاغی ستمگر

هنگام آنکه جمله انعام خلق غرض شی از قوم او بگشتی با شه چگونه دم خورد؟

ث یابی حُبِّ قومیتش تحسین بجد نه گشتی انعام و لطف و احسان خواهم جزا نه کیفر

ای قوم مبر خواهی حق را چه ناشناسی زینگونه ناسپاسی با شه خطای منکر

این جرم گر چه باشد نا قابل معافی ممکن نبود تلافی در انقیاد ایدر

یعنی بجانشینش هر دم اطاعت از دل لیس با برادرانش بجدمی ممیمن دیاور

هر حرد لشی بماتم چه عرب عجم چه کابل دو ماتمش بگریه چه من و چه تو چه دیگر

اسلامیان عالم در سوگ جمله ماتم دل خون و دیده پر نم ز هجوم غصه مضطر

متهیف از فراقش خرد و کلان و جمله حیف از فراقش سلطان دین و قیصر

خون شد دل احباب از مرگ آن تهمتن حال دل اقارب یا رب تو دانی بهتر

داراب نوحه کن تاریخ سال سر گو با ضعف که مانده یادی ز نامبر فتر

از "تا بنیه حکومت" سر خاسته چو "نادر" جانش "ظهیر" بشان دانگاه سال اکبر

۲۹۲ ۲۵۵ + ۱۱۱۵

آن را بکن الهی محشور با شهیدان دین را تو باش سرجا ناصر محافظ و یاور

این شاه نوجوان را حامی دین حقّ کن نخل حیات او را از آب خضر سیر کن

هاشم ولی دمحمود اعمام نیک ذاتش جانی پدر الهی با عرش الباسم سرسر

این جمله را خدایا از مکر و کید اعدا

محفوظ دار دایم بهر شفیع محشر

در اخبارات [illegible] ZAHIR [illegible]

قطعهٔ تاریخ مشتمل بر مرثیه علامهٔ دوران و سید زمان محدث وقت حضرت مولانا انورشاه کشمیری ۳ صفر ۱۳۵۲ ... ۱۰ ...
مطابق ۲۸ مئی ۱۹۳۳ء — ۱۹ جیٹھ سنه ۱۹۹۰ بکرمی — در دیوبند — "اللّٰهم ارزقه شفاعة نبیك"
۱۳۵۲

دردا دریغا اوحدا واحسرتا واحسرتا سفته جگر تیر قضا از رفت مای رهنما

این دم بیا بنگر که چون بی‌اختیار آید برون از دیده‌ها اشک خون لخت دل صبر آزما

شه امام المسلمین علامهٔ انور اینچنین بی‌وقت شد عزلت گزین کنج لحد بگرفته جا

آن اوستاد علم دین آن مرشد اهل یقین آن خاتم دین را نگین آن درد ما بد عیش را دوا

آن جامع علم و عمل آن قامع شرک و دغل آن مانع جنگ و جدل آن کان تسلیم و رضا

آن مخزن صدق و صفا فهم و ذکا مهر و وفا آن منبع حلم و حیا زهد و ورع رشد و تقی

کرده بجای کاشمر سوی عدم عزم سفر آمد چو ناگه این خبر گردید یک محشر بپا

بودیم با صد آرزو در فکر استقبال او غافل که او بر تافت رو شد بزم ما وقف عزا

هر جا که بینم ماتم است هر کس که بینم در غم است بر سوی اندر عالم است یا آه و افغان یا بکا

ای در نورد آخرت آخر کدام این مشورت (مصلحت) بدرفتی بی یک معذرت از ما دریغا اوحدا

از ما خطائی دیده‌ای؟ یا حرف کس بشنیده‌ای؟ یا بی‌سبب رنجیده‌ای؟ کز ما چنین گشتی جدا

اندیشه‌ات از غیر بود؟ یا از ما دلت یا سیر بود؟ یا گشته دورت دیر بود؟ باری بگو این ماجرا

آوخ خموشا دیده ماند حرف از لبت نشنیده ماند بر دل غمت چسپیده ماند افسوس دردا اوحدا

ای خادم شرع مبین ای واقف اسرار دین آخر که گوید بعد ازین شرح حدیث مصطفی

فرعونیان کادیان پشت دین و ... کلک تو در بیان یا در کف موسی عصا

هے هے که ارباب دغل باز آمده بر جانب دغل ترسم که می افتد خلل در دین و در ایمان ما

نکسته بجو ... ما ... دین گزین التشریح کن "تبت یدا"

... از بهر دین ای پیشوا

... هر بیت من ماتم سرا

غم سال ... "واحسرتا واحسرتا"
۱۳۵۲

داراب "تیغ بے پناہ" - بر سال فوتش شد گوا

~~بودہ بے ... پناہ~~

گلکش چو تیغ بے پناہ - بودہ بے بر دل سپاہ - زاں رو "ز تیغ بے پناہ" بر فوت او ارد گوا

شیخ الحدیث اشو درک - کن تہ شرف ... - بس سال فوتش بے گماں "شیخ الحدیث" امد بجا

۱۳۴۳

یارب بحق انبیاء خاصہ محمد مصطفیٰ

کن حشر او بجم الجزا در زمرہ اہل صفا

خواستم تاریخ فوت مولوی احمد کہ داد - مرگ او بزم طرب بے رونق یا ...

ناگہاں رضوان جنت ... دلنوازا - "ان موت العالم باللہ موت العالم"

۱۳۵۵ — ۳

۱۳۵۲

عالم دعا ... فوت حاجی و صوفی فقیہ - مولوی احمد کہ کردہ ... بے گرہ انتقال

دیگہ شد از ... بر آسمان علم و فضل + ماہ کامل در محاق و مہر انجم ... سال

کردہ اند تعبیر ظلمت فوت عالم را ازاں + ... "ظلمت شد مہر سال"

۱۳۷۰ — ۱۸

۱۳۵۲

تاریخ عبدالعزیز فرزند ڈاکٹر عبدالواحد صاحب -

بحسرت جنت عبدالواحد از من + چو خاطر داشت از اندوہ ناشاد

کہ بہر مرگ فرزند عزیزش + بہ تاریخ وا بہر شعر بنیاد

زدا ... باکشیدہ کلک و بنوشت + "عزیز الواحد ش رحمت اسا ناد"

۱۲۰۸ — ۵۰

۱۳۵۸

علامہ اقبال نے ایک قطعہ میں چار اشعار کشمیری مسلمانوں کے متعلق لکھے تھے: —

کشمیری کہ با بندگی خو گرفتہ + بتے می تراشد ز سنگ مزارے
ضمیرش تہی از خیالِ بلندے + خودی ناشناسے ز خود شرمسارے
نہ در دیدہ او فروغ نگاہے + نہ در سینہ او دل بیقرارے
بریشم قبا خواجہ از محنت او + نصیب تنش جامۂ تار تارے

ان پر ایک کشمیری ہندو نے اننہ کول بامزئی نام نے ۱۵ء میں لکھے اور اپنے "بتے می تراشد" کا مطلب یہ لکھا [illegible] ہندو لوگ

مسلمانوں کے مقابر کے سنگ مزار چرا لیتے ہیں اور ان سے بت بنا کر پرستش کرتے ہیں۔ یہ اشعار ایک ہندو اخبار "دلیش" نام میں ۱۳ دسمبر ۳۲ء شایع کئے گئے۔ اسکے دوسرے تیسرے دن میں [illegible]

"دلیش" والوں نے جواباً شایع کرنے کو دوسطر [illegible] مگر انہوں نے نہ چھاپا۔ بالآخر ایک مسلمان اخبار جو لاہور میں جاری ہوا

انکی اس "شانِ نزول" اور اننہ کول کی فرستادہ ۵ ساقیہ شایع کیا۔ جو ۱۱ اپریل ۳۳ء ۱۵ رجب ۱۳۵۱

چو اقبال ما نادرِ دہرِ یاران | ہزاران نیست اکنون لیکن از روزگارے
بباغ معنی طبع او باغبانے | ہر اغ تخیل خیالش بہارے
چو شعر تر تش نیست واللہ اکنون | بہ بحرِ سخن گوہرِ آبدارے
بود آمہ اش ابر قلزم نوائے | بود جامہ اش شاہد گلعذارے
بود خامہ اش کبک عنبر خرامے | بود نامہ اش رشک خورشید راہے
رم آہوئے لفظِ جدت طرازش | برانگیزد از قعر دریا غبارے
رنگ ابر طوفاں دید اغوش کلکش | بجوشاند از وسط صحرا بحارے
نماند کم از صعوۂ گربغفتہ | بدام خیالش چو عنقا شکارے
بجلوہ نگہ فکر گردوں نوردش | عطارد نیاید بآں فہم بارے
بہ سہ پری کشتی و ہنر سخن طرازش | بود داد آمین وعوو و نارے
ہوا مانندہ گان رہِ تحقیق نحوش | بود سایہ و سبزہ و چشمہ سارے
ز نگ گوشہ خواہد نوائے ہزار وشی | نہ لہٰذ بباغ سخن کس خبردار خوارے ق
کہ لد حفر خود "محل بدہ" ما نوا نہ | بچہل مرکب چہ جز نیر نارے
رسیدی بمعنی و مضمون شعرش | نہ واللہ بود کارِ ہر نابکارے
مرا خود نہ شعر بسا نیارم | بکشمیر کس نیست مانا دگارے ق
ہر ادراک مفہوم شعرش نیاید | باظہار عجز خودم ہیچ عارے

بجا آنکه خامهٔ برق سیرش — بود کلک من کودکی نی سوارے

عجب اینکه متشاعر «آشنه» نامے — تعرض به شعرش کند زاضطرارے

نه در شعر فهمیدنش او را شعورے — نه با شعر سنجیدنش او را شعارے

چنان داشت ادراکش؟ مضمون شرارے — که معنی شرارت کند از شرارے

ز تعریفِ شعر متینش عقل عاجز؟ — ز توصیفِ شعرش خرد شرمسارے؟

بجز «آشنه» است مضمون شعرش — که «معنی» خود اینجا ندارد گذارے

«روانی» ببرنگی است شعرِ ترش را — که خود «بحر» زانجا گرفته کنارے

نمونه یکے شعرِ غزالش آرم — که خود زینت را فزاید وقارے

«ز شایست گفتن سوا شرح مایان — به شاعر سر اقبال بس نامدارے»

به یک مصرعه اش عرض مژگان تورے — دگر مصرعه اش در درازی چو مارے

بیک مصرعه اش درزی یک برگ کاهے — دگر مصرعه اش همسر کوهسارے

بکن اگر گفتی خود آشنه؟ یعنی — «مگو اینچنین شعر آشنه بارے»

حلالم حرام است فهمیده گر — «بته سے شراشه ز مسکِ هزارے»

مرادش نه مینه و است بل خود مسکلان — که سازد به بر ستگم خود هزارے

ز حمت بگفته است دینه بیک شعر — ندارد بجنت کسے هیچ کارے

هر آنکس که «اقبال» چین بر جبین است — به ادبار «مبتلی» دلش بیقرارے

مگو دیگر داراے! این قصه کوته — ننهاد قسم گر نه دادم قرارے

بمقطع وسه تیغ کلکم دهانه — سرِ شعر نافهم درا انتقادے

ترکیب بند مرثیهٔ وفات حسرت آیات والا جناب میر واعظ نور الله مرقده

[illegible] الحسن [illegible] السلام — ۱۲ ذی قعده [illegible] ۲۱ [illegible]

بند اول

یارب به هر چه حیثیت که مردم فغان کنند + صد جا هزار شکوه ز دور زمان کنند

بی گاه اهل [illegible] گرچه بازار سرد شد + [illegible] دقت [illegible] هر جا [illegible] کنند

جائی ز غم [illegible] به بخت [illegible] + جائی ز غصه عربده با آسمان کنند

خلقی [illegible] خون [illegible] + خلقی [illegible] ز مردم [illegible] کنند

[illegible] + [illegible] کنند

جمعی [illegible] اضطرار [illegible] + جمعی ز اضطراب [illegible] کنند

[illegible] + [illegible] کنند

این کار عقل و صبر [illegible] میرود

بند دوم

تا رفت میر واعظ کشمیر میرود

آن واعظ یگانه و آن عالم زمن + آن صدر فقاهت و آن صدر انجمن

آن حامی شریعت و آن نایب رسول + آن سالک طریقت و آن صاحب فطن

آن [illegible] پیمبر و آن شارع حدیث + آن ماحی ضلالت و آن محیی سنن

آن [illegible] و آن [illegible] + آن [illegible] مردم و آن [illegible]

آن مرشد [illegible] و آن [illegible] + آن [illegible] شفیق [illegible]

آن واقف حقیقت و آگاه معرفت + آن [illegible] تصوف و [illegible]

آن جامع علوم [illegible] + چون [illegible] گل [illegible]

[illegible] میرود

گنجینهٔ حدیث [illegible] میرود

[illegible]

ا بدکم

از رستخیز خیز که وقت قیام شد + هر کو رخ جهت و خیز نه بینی که عام شد

از قربت دو دیدن مردم به زلزله + آمد رهی و کار زمانه تمام شد

بر راه فتاده خلق نگاهی ز هر طرف + خالی ز مرد و زن همه جا هر مقام شد

از شور دار شغب هم از آه و فغان شغب + آرام و خواب بر دل و دیده حرام شد

گر کرده راه سینه نفس از هجوم خلق + جا تنگ یکا تنی ز دل تنگی ازدحام شد

هم دیده خون فشان شده هم ناله شعله بار + هم خشک لب ز غم شده هم تلخ کام شد

گوئی دمیده نفخ سرافیل صور را + اکنون به بیشتر دلش خفی اهتمام شد

این غنچه گاه ماست که میدان حشر است ؟

دور از لب بیدار زبرادر برادر است

ای جامه در گذشتی تو هم فگار شو + ای تو هم چون تو خوانده گر اشکبار شو

ای صبر دار سکوت چو من بیقرار شو + ای طاقت شکیب چو ما زیر بار شو

ای لب بخلیش راه مده باز خنده را + ای خنده گریه گر نشوی ناگوار شو

ای دیده خون بگری که گر دیده خون جگر + ای دل ز داغ غصه چراغ مزار شو

ای چرخ بی مروت و بی مهر تیره باش + ای ماه همچو دیده بی نور تار شو

ای نوبهار گر شوی [illegible] خار گرد + ای گل از غنچه [illegible] خار شو

ای ناله اثر که بدل سنگ کن اثر + ای آه بر خرمن تمکین شرار شو

امروز سینه که نما شد فگار کو ؟

چشمی که باشد لبریز اشک اختیار! کو ؟

پنجم

دقت است سرگشته قسم اینجا گرلیتی + کار ما خود نگذرد بیدل الا گرلیتی

توحم مرادی از لب بام است هر سرآب + هر جا چه غلغله کرده خدایا گرلیتی

زین غصه حال سینه ندانم که چون شد + جز [illegible] گرنه نصیب گرلیتی

این غم زان غم است عزیزان - که نمیشود + از خود صبر کردن و فردا گرلیتی

آخر چه ماتم است خدایا که هر طرف + گردیده [illegible] معوفا گرلیتی

زین لیس [illegible] معیت [illegible] + چون شمع [illegible] یا گرلیتی

از دره [illegible] ضبط کرد + داراے [illegible] بیغنی و سرفراز گرلیتی

آه این چه آتش است که مارا بجان فتاد

ششم

تنها بما مگو که بهر خانمان فتاد

بازا - که کار خلق بیفتاده از نظام + بازا - که کار [illegible] باید انتظام

بازا - که ملک قوم [illegible] در خطر + بازا - که نعمت جز [illegible] خیر عام

بازا - که قوم است [illegible] + بازا - که قوم از [illegible] خود فایز المرام

بازا - به همت [illegible] قوم و [illegible] + [illegible] ناتمام

بازا - [illegible] قوم [illegible] کن + بازا - [illegible] در ایام

بازا - بکن مراد [illegible] + بازا - [illegible] حرام

بازا - در انتظار [illegible] + بازا - در انتظار [illegible] صبح شام

[illegible] گفت [illegible] شوق با تو

هر جا به خویش [illegible] جامع تو

بند هفتم

یارب دعا که کرده که دلها شمیم باد + فرزند او که گفت صدا ها نسیم باد

یارب تو آنچه کرده است بی قدیم + روح الامین بحکمه جراو را ندیم باد

یارب تو آنچه در دل ترا ستود + خالقش بحکمه بخشش رحیم باد

فرزندیت در علم و معارف کرده است + یارب کنون مقیم بباغ نعیم باد

کرده است سایه بهر یتامی درو دهر + جایش ز بهر سایه عرشش کریم باد

امید و بیم داد ز روز امید و بیم + امید وار لیکن همه ما چون ز بیم باد

اینجا رسیده نفع عظیم از او بخلق + آنجا نصیب تو ز تو اجر عظیم باد

شادیم ما ازو که بدین نو یاد داد

"یارب روان واعظ ما از تو شاد باد"

حافظ

۱۳۲۶

انطباع التواریخ

کرده الله چون بعشق دل + در دل گفتم فدا معصفر

۱۳۲۶

فیض او عام بود داز خویش + چشمه فیض عام داده خبر

بود یکتا بفیض دهر قدم + عقل تاریخ هیء نیز شمر

دیگر

۱۳۲۶

"اوفا مجد و صفا حقیقت اندر علم داش + گفت ملهم سال شمسی "اوفا مجد و صفا"

بود شیخ عصر زمان او "شیخ رهبر ها" سال قمری گشت شمر برای وصف او امجد نوا

پیشوای قوم در واعظ بود زمان ده رحلتش + هم توانم شمعیان او "واعظ الهم پیشوا"

آفتاب فضل آمد در زوال از رحلتش + زان "زوال شمس فضل" بر رحلتش آمد ندا

سال هجری را بسم فال فرخش یافتم + نام او الهم حرف کم ضم جمع با "خاص عوا"

۵۳ ۱۲۹۶

۱۳۲۴ھ ۱۹۰۶ء

اولین غزلی که اول اول گفته شده است

غزل اولین

دلا با درد و غم خو کن شو خواهان درمان — که دارد لذت این درد [illegible] دوران

نیابد خوشهٔ دیگر بسینه لطف از دشمن — که یک ابر خزانی [illegible] گردانه [illegible]

محبت بر جهود اگر مایل بانیت ما شو — بکفر عشق او بیعانه دادم دین و ایمان

[illegible] تشنه [illegible] گردد نه غیر وصل عاشق — [illegible] در [illegible] همه ابر نیسان

اگر در کینه [illegible] تا نه بینه دشمن خود را — [illegible] کینه [illegible] تا دیده [illegible] بر دو جهان

[illegible] حرف [illegible] حرص لقمه [illegible] — [illegible] گل [illegible] [illegible]

[illegible] گل [illegible] خفته [illegible] — [illegible] سبزه [illegible] [illegible]

[illegible] تیغ قاتل [illegible] دارد — [illegible] خنجر [illegible] [illegible]

[illegible] پرده پوشی [illegible] — جنون [illegible] که گردد پرده [illegible]

چه خونها در دل یعقوب گرداز خنجر الفت — که گردد [illegible] حلقه گوشش آن ماه کنعان

تو در روز ازل [illegible] محشر [illegible] — ز دل [illegible] قرار و صبر [illegible]

شوم [illegible] [illegible] در دو [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] ماه [illegible]

غزلیات

۱۳۴۷ – ۱۹۲۶

بخیه با [illegible] زنم چاک آسمان را
چاره با [illegible] درد و داغ را

[illegible] [illegible] سیم شاد را
[illegible] [illegible] را

اعم از آنکه [illegible] و عفو کرم
[illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] را

بحرف مهر توان ملوث لیلی شعار را — وفتی شود انکه نیست که دل از غم سوگوار را

بود حرفانه چه کم از مردن و در دوزخ انگنان — مکن نوسیه باب از کرم امید وار را

مرای ... در گردش قدح گردید   که ما خورده فتاد و حل گردد مشکلها

۲ با نشانه از امداد رقیب چو اهل دل دادای خنزل + اگر دوب رخت بگشاید و جمع ببسته محملها

~~۲ ... جلوه ای ...~~

۱ بوی دمی لذت اشک گشتند تا دلها + بهی دز دمنداند دست مسیحا نبض بسملها

۲ کدامین پای ناوک بر لب در پا خرامان شد + که امروز ... دمیدم لبهای ساحلها

۳ مبادا برق هوش و آتش نظاره ها گردد — بیا کردند از برقع براه جلوه حائلها

۴ چو آن بادی که تعمیر حبابی واوند بر هم — توان شکست ... افسون باطلها

۵ که ... از چشم مشکوی بر صف ... خورد ... + که بر هم خورد ... ضبط آداب محفلها

۶ خیال یار بر بسته بپای ... + ... منزلها

۷ چه درد از دل ... + ... تنهائی دلها

۸ نماند حسن در پرده ... شمع فانوسی + ... بر جاده ... محملها

۱۰ مرا از فتنه سامانی ... از هول محشر هم + خرام ناز را نازم که حل کرد است مشکلها

۱۱ ... نادیده ... که مشکلها

عتاب چشم ... شراب ناب ...

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

۱۹۱۵ء   ۱۳۳۳

همه دانم کدامی مست وحدت و رسیده اینجا - که اسما و صفاتِ یک هم بآن شموخ خمیده اینجا

مسافر منزل با یدعدم خاست و همواره است - تو اندِ بی عصا پیر خمیده هم دوید اینجا

تحریر راز عاشق همه رمز است حدیث حافظ - همه عالم نافهم شوق نو افتاده بقید اینجا

بے مطلب بسر آوری چاره هٔ جز چه عمید ای - که غبار ترک مطلب چاره نکنی تقید ما

حد نگه اگر تو ای دیار دفنی بیت شیشه دل دام چه حال حیوان که در پی بیابه ارمید اینجا

دل هم دل نه مرغ لبِ سوال است همه عیش و صید ابد نیایه - هم رسید زد نشه الا که دل خون شنید اینجا

مشو غافل بر خون کشته خو بر همه مستور است

دلی وقت شهادت غرض صاحب هر روید - خدا داند کدامی خون چکان بسمل طپید اینجا

ز بیغما فیت چه بدل گفت گر گلبن عرب سایه - تراج از همی غنیمت صد چه و دریغ وزید اینجا

همه ه
بدل گفتم کدامی نامه لعل راحی بر دیشیش - کیو در داد رنگ ز چهره روی غم مر برید اینجا

زاغ و شنت کی گیرد کنار ای منزل آخر - ای عاشق داده نقد جان لیس از عمری رسید اینجا

ییو بار نگاهی دیده دل مشو از دل - که چو به بر سر طور آنچه انشنید او بدید اینجا

نه دانست کی
نشاید داشتن چشم بهر بزم ای پیرا است - که داند هیچکس برگ گلی نیا چیه اینجا

نمی کرد هم گر چشم خود ترک خاکی کس

شرفت دیدم دو کی زو خون لحبیب اینجا -

محیط رحمت هست و نیست از رحمت کسی آگه — که گردد نامهٔ چون من سیه کاری سفید الهی

بجا شد مرگ از دشواریهای این زیستن مشکل — نوازش از حبیب زان رو گشته کار نوید الهی

ببزم باده نوشان [illegible] — [illegible] از خود چه [illegible] رسید الهی

بنا شد یار [illegible] را ببزم [illegible]

[illegible] از [illegible]

ز عز الله گشتن [illegible] با الله [illegible] قطع [illegible] قطع امید الهی

بیغم عشق رسوا گشت از جنبش نگاه — هنگام [illegible] هر بلبل مست [illegible] الهی

بخون گشته عشق [illegible] ما در گرفت ما [illegible] — حیات جاودان گر [illegible] شهید الهی

ز هم ما [illegible] — [illegible] الهی

۱۳۱۳ ۱+۱۵

بوده دیوار خراب ما حسرت ناپذیر

از جنون ادراک دارد شوخی عالمگیر ما — آمده شاید جهان عشق در زنجیر ما

بوده دیوار [illegible] حسرت ناپذیر + [illegible] تغییر ما

وحشت ادراک دل رم خورده [illegible] چشم [illegible] حلقه زنجیر ما

کار ما از چاره بیرون [illegible] تدبیر ما

از [illegible] گشته [illegible] تقدیر ما

[illegible] بلند دیوار را دشوار تر [illegible] تدبیر ما

شور [illegible] — از جنون [illegible] زنجیر ما

سبحه [illegible] بیدل [illegible] داد — گشته [illegible] تکفیر ما

[illegible] — [illegible] تقصیر ما

بی سلاح [illegible] — در [illegible] تیر ما

[illegible] تصویر ما

[illegible] آمده [illegible] گیر ما

ما کی [illegible] دارا [illegible]

شد [illegible] دامنگیر ما

گر شود دید منیرت جوهر آئینه را - حضرت عیسی نماید معنی آئینه را

محو حیرت ساخت سیرت های دامان آئینه را - [illegible] گل رویت بهار رنگینی چراغ آئینه را

شد ازین خورد زیبا حیرت را [illegible] آئینه را - عکس رخسارت عطا شد ارغوانی آئینه را

چشم نرگس چید سنبل روی گل [illegible] بستان تو نماید دستان آئینه را

رشته جوهر [illegible] را آرد بدام - در نگه یار [illegible] شد [illegible] آئینه را

پیش طبع روشن آرد سجده مقصود سینه - فرش صحن خانه باشد آسمان آئینه را

در رخ حسن فتنه انگیز [illegible] آگه [illegible] - [illegible] طوع [illegible] آئینه را

پاک صفت را در [illegible] می سازند جا - صاف رو کرده منظور جهان آئینه را

دور کی گردد [illegible] - [illegible] در امتحان آئینه را

[illegible] دل [illegible] - [illegible] آئینه را

آبرو بازد چو گردد با گل [illegible] - کرده ام [illegible] آئینه را

صاف دل را روز [illegible] - در [illegible] باشد [illegible] آئینه را

[illegible] - در [illegible] آئینه را

[illegible] آئینه را

در صورت حال تو اگر بد هو بود بر روی ثانی + تو گره شد در خلوت حرف نهان آینه را

سرمه ئی چشم تو ریزد سرمه اش اندر گلو - زان گره شد در گلو حرف بیان آینه را

عجیبه روشنداران بگو بد بخشد تمیز

ساخت با گفت اگه حرف دل از مدد و بد - حیرت گویایی زبانی صد زبان آینه را

گشت از گیسو و خط و زلف مشکینت عجب شد مسخر لیبر سینه دل آینه را

در وصف روی تو که در دره ان الدور ها

دیده ام لیلا رخی حرف کفر بود - گر بداری باور آور در میان آینه را

چهره شد هر کس که با روی تو گشت از غرور + از سکندر نیست جز نامی نشان آینه را

صحبت نیست الحق اینها بر راه سنج زد + چشم مخمور تو شد بیمار حال آینه را

+ هست چند منزل چنین همه کار روا آینه را

شد دل دارا آب از روح القدس صیقل پذیر

تخشش نمیر تصدیق طبع روان آینه را

زیر

گر شبی بینم بخواب آن نرگس بیمار را - تا قیامت شکر گویم طالع بیدار را

چهره افزا گر چه بهر عاشقت باشد مگر - تا پسینان گرفتند میدار دای بازار را

دشمنی بی اعتمادی از وفا ... همزبان کرد اریم ... گر گفتار را

حسن ما را در نظر ما ی مکنون در نه بود
ساده از حسن عمل بود نامه اعمال ما

۱۳۳۲ ۱۹۱۲

بر وجود آتش است چون دود استدلال ما - بود رسیدنش چون کباب سیخ باشد دال ما

افتاده ما نمی گر انگشت جاں ما - سر زند از هر ببر ارده قرعه رمال ما

از چه رحمت کشتی صیاد در دنبال ما - از پریدن ها رست فارغ مرغ اقبال ما

روز ما از غم بالا از قیامت می شود - من عید اهم چنان باشد مه سال ما

تا از آن روز که ما هو مینایش دیده ایم - فتنه شهر یار که اقامت در دنبال ما

ما به شور بده شود پرواز ایم از لحد - تا در آید قیامت شود باستقبال ما

مرا در خون ببرد این بیتاشی - نیست بیچ جهره چشم ما بیلاسی بال ما

از گران قدری متاع کس نخر کرده ایم - شد بهانه ما وبال گردن دلال ما

نیست اندازه پرد از شاه عنه کم - تازه اند فتنه هر لحظه در دنبال ما

حال ما دار اینچه دیوانگی عمر
ارزنج ما در شود گردید است استقلال ما

دیده را امروز دارد حسرت خونبار مرا - در کنار دامنه کعبه است شیوه خونخواری مرا
به جز دیدن نه اکنون از خیال کرده ام - اضطراب دل به هر جا جسد داری مرا
از تحمل هست دندان بر جگر افگنم

صائب دارد

سنه ۱۳۳۵ ۱۹۱۷

چون نه آید جلوه از سینه دل بیرون مرا — کرده اند با طبع موزون نسبت ناموزون مرا

از نگاه جامه من سرخ روئی میچکد — در رگم مضمون رنگینی ست قانون مرا

چشم یاری نیست از مخلوق منظورم نخست — بس که از نجم و اره ناقی بیجاب مرا

ما چینی زخمی را می کاوند دارم ببال از تیش غم — کی تواند کسی هم دست افلاطون مرا

نیست محبوبی چو معنی ای پیشتی منی — خال رخسار کسی در کام شد افیون مرا

خواستم تیغ سخن تیشه بهر پامال دائم — در زمین شعر آمد تیشه قانون مرا

فیض کردن در جمع اندیشه مضمون ثانی — بحفظ صیت مرک نیج افلاطون مرا

تو سن حسن خودم دادآب و جولان میزنم
وسعت آباد خیالستان شود هامون مرا

نهاد گل بر لب تو داغ شاید نه دیگر را — بجز من کی شناسد قیمت یاقوت احمر را

دماغ من ز شوق آن دو زلف پر شکن پیچید — ز سنگینی تو بشکند بازار عنبر را

زمین شد توده سنبل بر [illegible] گلها گفت — مگر سعدی ندیده بر لبت خال معنبر را

گر از [illegible] از رطوبت خواهی زاید — بگیر دلی چرا خواهی شبی ای [illegible] را

ربود از ما دل و اکنون همچون مرده ما یکسو نهاده ام (چرا دانم) [illegible] دلبر را

کجا تاب [illegible] گرم [illegible] نتوان تاب دادن [illegible] را

شکسته از لطف [illegible] خم [illegible] را
[illegible] فرداید قدر [illegible] را

ز خلقت [illegible] بجنبیده را — خاری [illegible] دامن [illegible] بچیده را

نیست در باغ جوانی دیگر گل چیدنی وا – تپند از چمن نبود جهت دید مرا

نیست منظورم جز اغوای همچو شاهدان مرا – نیست هم لذت راه دید ذوق بالید مرا

جز دل زخم دل شگفت از باغ وجود – متهم داده اند خمیازه دل گل پالید مرا

متهم خمیازه قبا زدن بخندید مرا

ناموره از بیضه بیرون شدم در قفس – کاش مجبور با صدا در باغ بالید مرا

دشمنم رنجاند دوستی با کیم از قید کی؟ – هم ز خود رنجم چه بیت از خیر کشید مرا

~~هم دو رو گوره بود پای گنجید مرا~~

از رها در نگه باشد

نیست اندوهی که ما را رنجها کرده گذاشت – رنجم همچون بیضه از باد زرید مرا

منکر از والای گوهر گنجم در جهان

لحد چون؟ داراب! پاشیدن جای گنجینه مرا

با

در لحد جو ب! ناچار است گنجید مرا

زنادانیست از رهی اجتناب یار پرسیها — که از کجا عدالتی برود کار پارسیها

نه بینی طعن اغیار است آخر جان فشانیها — تو و حاجت روا بودن فنی ام ای روا شیها

نگردد چاره حل کردن عقدهٔ تمنا هم — چه حاصل از که می آید تیر آه ستمکشیها

در آغوش تغافل یار را هم عاقبت حدیث — بلا ای جان عشاق آب این دم آشنائیها

مسیحی میکند اعجاز شور بلبل سحرم — فدا دارند کجا آنوقت تکلم جانفزائیها

چرا با صبح ملول از سیر شبنم ای عمر — ز هر دو دیده اشک دیدم بیوفائیها

به بند جو ما تا ما باشد بیا صحرا بسر — در افتد شمع را آتش کجا از جو رهائیها

خدادادست اوراد غریبی ورنه چه دریا — کسی دیدیم که بازند عشق دلربائیها

دل بلبل زبانه بست از غم تو ورنه — چه خست عشق آتش ادست را دستالم ائیها

بیکسی از غم دل بلبل زبان کند و ورنه
ملک و رود با بلبله خلیج و باد با هستی ها

ازان میرم که هر آید ز صبح نکهت ائیها

شکستی هر کجا رو داد کردم مو جدائیها

ندیدم خود را که سوی یار کاری کرد آرام
چنین در راه عمر را کرده ام کی آن رها

نارسائی و پارسائی تنها — جرعهٔ باده و رسائی تنها

رنج کم است و شب دو جا تنها — آنچه دیدیم ز آشنا تنها

عقده در کار و کار در عقده — من و ما یار بیگانگی تنها

صبح ما و روانی در هر رنگ — بخت دهر گونه با روانی تنها

زلف دلدار و عنبر افشانی — خامهٔ ما و مشک سائی تنها

نی نیاموخت بو نوا کس گفت — کشمکش از غزل سرائی تنها

ای زمانت ترکی قدا جهانگیر اوست — حکم اسلام و میرزائی تنها

مثل من رسیده است و گستر شاد — این زمان کور در نیمائی تنها

نیز عوض داده‌ام نه گنه است منع او چه هم آزمائیها

کس ندیده ز بیکسی دارا ب

آنچه بینم ز آشنا تنها

۱۹۱۱ ۱۳۲۴

بسکه روز افزون بود درد دل بیمار ها — گشته از خونابه‌ی چشمم جگر گلزار ها

سالها در دل نهان بود آتش الفت تو — فاش سازد راز پنهان دیده‌ی خونبار ها

در فراق خود بردی یا که [illegible] هزاران — از لب شیرین [illegible] یاد داد [illegible] اعتبار ها

کفر و دین در مسلک عشق تو [illegible] — دانه‌های سبحه می رقصند در زنار ها

بسکه شوق افزا [illegible] التفات [illegible] هر [illegible] گرفته یار ها

مشتهر از [illegible] منصور شد — [illegible] از خوار ها

چون ز رنگ ابر بهاری خانه دار آب شد
ابر [illegible] طبع گوهر بار ها

۱۹۳۱

از علاج ما که بیمار تر بیمار ها + میکنند [illegible] دشوار تر دشوار ها
[illegible] وصل [illegible] + او [illegible] سینه [illegible]
[illegible] + [illegible] گفتار ها
[illegible]

۱۹۱۲

کردہ است پیر مغان تا بیعت خمار ما - میکند از منع بادہ توبہ استغفار ما -

می دمد جوش بهار از دیدهٔ خونبار ما - در جهان گل شگفته است از غم دل افگار ما -

کرد تیغ ناز دم کردیم ما کردنی - دارد از هر دو جهان روز سیه کار ما

ناصح تا یه دور النبی تو کل پیشه را - می نشیند از ناخن چاره گره در کار ما

تا هم نکرد ... نیست ... نیست گوئی که از کردار ما گفتار ما

چمن را خنده بر دامان آب گل زند آشیانش را + چراغ گلبن که نشناسد رنگین با غبانش را

چنان شد لذت میز نمک در بید خالی دماغ خلق + که نشناسد کسی از دزد خانه میهمانش را

سکون در گوشهٔ عزلت نه هرگز یافتی زاهد + اگر دانستی قدر و بوسش کنج دهانش را

کشد بیرون ز گردن طوق عشق سرو را قمری + گر افتد در چمن روزی که قد سرو جوانش را

اگر امید دل گلگشت چمن بترک زلف دلدارم + گلستان چمن گشته خود با غبانی پرستانش را

دل افسرده نزادم ما نگردد بعد ها گستر + گداء اکنون خدا را صبر فرسا امتحانش را

کسی ... خدا را

بخوابی کرد نتوانی درد ما ... را

۱۹۱۲

چون نیایم در کنار از ماه روی دلبرا ـ شمع سان هر پا رهزنم ابروی دلبرا

گر شبان یابم ز جنت دوری چه آگاهی دوست ـ تا قیامت شکر گویم حسنت روی دلبرا

چون قد انگشت کمان کارها را در راه تلف ـ رشک صد گلستان تا بکی کرده کوی دلبرا

آه از دامن دل داغ هر شکم نشد ـ هیچ کس را بی‌نشان زنجیر گیسوی دلبرا

خواب از چشمم رمید از حسرت دیدار تو ـ زان که تر زند یا هم رشته روی دلبرا

سخت میلرزم که از دام صدا رگ بند ـ زاید الکی صدا راهی بسوی دلبرا

صبحدم از نکهت زلف که چو شمیم رود ـ چون صبا برد و بهار از غنچه روی دلبرا

داشتم دارا اندر پرده دل راز عشق
دیده بنمود آشکار سفینه روی دلبرا

صد تمنا در دل و صد حسرت اندر سینه‌ام ـ کی بود یا رب که یابم آرزوی دلبرا

باد صبا سلامی برسان تو یار ما را — گر هست منتی هر زمان چون نعمت کار ما را

بی مهر از تو یکلخت شد تیره اختر کیست — از جلوه روز گردد شبهای تار ما را

فسرده کرده دهر از جور و ظلم مضطر — ... کمینه پرور جگر فگار ما را

چون شد لبریز جام عمری دیده ... گم — یکنفیه گشته غم سنگ مزار ما را

چون زیر دیم نهاده عمر شده حواله — زشرابِ دیر ساله شکن اضطرار ما را

چشم همیشه پر نم دل پاره پاره از غم — نه دلبر نه همدم دل غمگسار ما را

باغ ۲

دو فیضِ صحبت داماں شب آیم مدام اینجا — بجو روشن کنم چون صبح روی تیره فام اینجا

مپرس از عالم بی ذوق گاهی در شب و روز کم صبح تیره روزان چند در ... شام اینجا

بدوش ... از ره زندگی ... دو گامی گرم جولان ... — مگر ... سواری ... را آید ... خود تمام اینجا

نداد از ... خرق ... دیران کلبهٔ ام الا — در آید از در اینجا ... بادہ ... فرام اینجا

هر ... گشتم از ... نصیبی ... باغ انگلند که سیر باغ ... گل ... آرد ... کام اینجا

دل نالان ... شکوه دارد ... ادا — نگاهی ... کار ... تمام اینجا

براه انتظار قاصد از ... ذوق ... ببخشد لذتی ... از لب یار ... پیام اینجا

بره ... [illegible] ... الخمار

١٩٢٤

از چه میترسی تو ای جلاد خونین انجام ما — داغ کمی شکر فلکم چشن خاطر با کام ما

بجام گردد اگر بهای اوصیه دردام ما — آب حیوان زهر قاتل میشود در کام ما

مهر بگردان وادن نهاد بر سر گل دمی نگیست + مهر بر آغاز ما صد قهر در انجام ما

آسمان [illegible] ما را بکی آورده است + قاصد کجی تا برد کوی [illegible] پیغام ما

بی تاثیر اجابت از دعای [illegible] + آه ما [illegible] بام ما

ما خط پرگار دور ایم با [illegible] + تا [illegible] آغاز با انجام ما

عاقبت ما فرود آمد دیوانگی [illegible] خاصه [illegible] عام ما

شام تمام ما [illegible] خورده وصل [illegible] کرده کار نامه [illegible] در ایام ما

همیشه شیرین [illegible] یاد ما غم [illegible] آن [illegible] در خاطر نیاوری نام ما

نیست دارا [illegible] خود کرده [illegible]

عاقبت بر خاک ریزد رند [illegible] انجام ما

۱۶۱۰

تاب مو بیتاب تر سازد دل بیتاب را — حلقهٔ مو بشکند مانند بیتاب را

چشم گریانم بخواری منگر ای صاحب نظر — کین در اشکم کشته بی آبرو سیماب را

در تصور حسن یارم مرده در نیت تا خاکی — از جگر آب گردیده جدا بینم از دل بابره

اضطرابم الفت شد گشته می کیمیا + آب گردد در دل ... سیماب را

از میی شد ای کاشکی ممکن علاج + خاطر بیتاب داد دیدهٔ بیخواب را

نامه را اعراب کرده عرق از چشم بیشمار
کرد بحث هجر زیر و زبر ده ... سو

من عمری تمنا اینکه بوسم آستانش را + که بوسه خورش ره گردیده پای داستان را

عزیزی از عزیزانم بجاه آنکه شد اجرا (دور راه) + گذار کارش افتاد برپا کار روانی را

پس از من خاندان خرم کو آید هم خشم بنیاد + که می سوزد بر عرفی نهفتم داستانی را

طبیبم در عزیزی چاره جویم را به آیا بگو گفت + مرهمیست خواب عدم آتشکده گی آزرده جانی را

چه حاصل لیف مرغ خوش الحان خیال گذاشت + مرا من هم اندکی شدم بگلشن آشیانی را

شنبه ای گر گذشتم زحمت عشر نفسیان است + همان به یاد من تا به خاطر شان آنی را

که گو به چشم فتان ترا بیمار صدا هم + نباشد قوت مرهم گشتن خیال ناتوانی را

زیا افتاده ام در تنگی ای نگار رنگ ساللر + مروت نیست آنکه ای سر ره ناتوانی را

بزور بازوی مرغ خیال عرش پروازم + توانم بر این شهر گسترد آسمانی را

تسلیم هم آنکه بکشی تیغ بکشی ره زرم + نرت گردم بدارم تا بس لید امتی نی را

چو کف اگر نکات بارها شگفت ...

دل چو دادن دانگ هم (ایست) ناچیز نه و

۱۹۲۲

گیرم که شکوه ابر نفس -

گیرم که شکوه ابر نفس ها + خارج شود ز سینه چل بیر جگر ها

در عالمی همه اند در جهان فراخ + صیاد میاد در بگلشن قفس ها

چون بکی دعای اثرم چو یقین شود + بیداد یاد وشت ودادا در قفس ها

دارم هوای در دل دفتر بر اکنون + ناله چه شد از دمیان بر ابر نفس ها

از حسرت بیرون از عمر دم که گوهر + گاهی بغلت نگاه لحظه شد قفس ها

ملکو شدم از بیرکس و ناکس که گرفته - خوبی لبی و بیکسی از بیرون قفس ها

یکدم نه وا گذاشت دلم اضطرار را + دارم بدیک قرار دل بیقرار را

نی بلبلم شکسته پر و بال در قفس + از من بیان سلام صبا نوبهار را

همچون امام سبحه جدا از علاقه لیکم + گنجه نمی شمار و گلنج شمار را

دلبستگی ندارم و وارسته هم نیم + طفلم گریز پا و ندانم قرار را

نه وعده وصال و نه امید حقد رخ + عمر لیست ما گذاشته ام انتظار را

وا ز دل نصیب چه بینی جای عبرت است + بی اعتبار هم بفزود اعتبار را

بیدم

بیدارم

نهان نیاز ها

هست ~~بجا~~ نیاز ها بوی نیاز ناز را — گرچه بود بپای ناز سر بزمین نیاز را

بلبلِ چند روزه عمر قافیه ام نموده تنگ — خضر! تو چون بسر بری؟ زندگیِ دراز را

حسن به حسن آفرین شد سبب نثار رقم — رو بسوی حقیقت است بدرقهٔ مجاز را

شکوه ز تنگیِ قفس بلبلِ ما چه میکنی — هان تو مگر ندیده ای چنگلِ شاهباز را

قدِ تو اندازه هست از پی سراپا هست
سرمن چیاد گر بر قد یک [illegible]
سجده به سر غرور سر هست میکنندی؟
— زندگیِ دراز کو؟ آرزویِ دراز را

سعی دهد نه حاصلی دل نمیدهد صفا (نصف نمیدهد) — مایهٔ عجب کرده شیخ! تو چون نماز را؟

آتشِ درد دل است دین همت نگر چه سخن — زادِ ره او نیاز نیست قافلهٔ حجاز را

کرده قدم ز چشم دل در رهِ معرفت بسوی — شمع زبان شمرده است شعلهٔ جانگداز را

دل بخیالِ تو گرو یادِ تو تسکین او (انبساط او) — گوش حریفِ درک نیست حرفِ خموشی راز را

بخیالِ تو

~~چشم بصیرت مدار که نه تو داراب؟ اسما~~ — کیست که دل نمیدهد دلبرِ دلنواز را

~~سرمهٔ چشم دل کن گریه عجب فزا~~

یار باده خوردگی هشیار و مدهوشیم ما — چشم مگو لش شده گویا و خاموشیم ما

ترنمی گر در لبِ خشک من از اوطِ شوق — همچو ساحل گرچه یکدم یاد در آغوشیم ما

از بلندی آبشار افتم ناله راو دار — از فلک بر خاک افتادیم کردوشیم ما

چون نگه در دیده هم عریان هم در پرده ایم (بیپرواز) — در لباسِ هستی با هست همدوشیم ما

همکنار عیب ما پرده در عریان تر شود — گرچه هر عیبی که در چشم بد پوشیم ما

(من که مد نگردد)
ای مهد روشن چراغ ما ز بادِ پُف زدن — ای کشنهٔ آتش صحرای که جام پوشیم ما

(در من چراغ ما که دزد گیرد)
یادِ ما در خاطرِ حوم میاورد هم بسهو — انگه از رو یادِ او از خود فراموشیم ما

خواهیم از دوست دعا گیریم دامانِ طرب — گو شتی ما جمله سودا است که میکوشیم ما

در ماه ربیع الاول ۱۳۵۲
۵ جولائی ۱۹۳۳

سرنوشت قومی در پرچهٔ اسلام درج

شد پریشانی ما باعث ویرانی ما — برگ جمعیت اعدا رفت پریشانی ما

یاد روزیکه در صد لطمه و سیلی میزد — بر رخ سیل بلا زورق طوفانی ما

یاد روزیکه نیاورده بچشم غیرت — شوکت برگ و نوای سر و سامانی ما

حیف وقتیکه دم از وحدت ملت بزدیم — «میرزائی» شده آشوب مسلمانی ما

الکه گوشی بزبان و بقلم پر نفاق — رحم کن وا رحم! ای برهم دست دگر بانی ما

دین و ایمان و مکیف ما برد و ذوق برد — هی ز بی علمی ما - وای بنادانی ما

خار این ره نتوانند که مزاحم گردم — بهر تیراز و دسترس آب بزرده دامانی ما

هان! غرض پاک ز آلایش تهمت شد است — خوف زندان نکرود لوث امعانی ما

مدعی! پالیسی ما بکجا رفت نشدی — پُر خطر هست چه «بم» سر بگریبانی ما

پیش خورشید و قمر را نبود هیچ فروغ — گه سخن سنج بیانی و سخندانی ما

نوک کلکم شده بر ساز ملت حفراب — بار بر شیفتهٔ طرز غزلخوانی ما

ملک ملک سخن هستم و داراب اقلیم
رایت افراخت به اظهار سلیمانی ما

در یادِ مرحومه — ۵ مئی سنه ۱۹۳۱

چارشنبه ... - بیست و چارم ماه حج ۱۳۴۹

"دردا از جوانی برنخورد"
۱۳۴۹

های فراقِ یارِ ما - برده ز دل قرارِ ما — گشته خزانِ بهارِ ما - وای به روزگارِ ما

خاطرِ ما در اضطراب - در غمِ یارِ بی‌قرار — کیست؟ که ... بیار - قصهٔ اضطرارِ ما

سوزِ فراق در التهاب - ساخت جگر را کباب — زهرهٔ صبر کرده آب - گریهٔ زار زارِ ما

خون شده دل ببین در - دیده گشا و درنگر — نیست روان ز چشمِ تر - خونِ دلِ فگارِ ما -

کیست که تا سحرگاه - در شبِ تیره و سیاه — زین نفسِ دریغ و آه - میکشد انتظارِ ما ؟

کیست که تا بامداد - ~~...~~ — ... نفس از رهِ وداد - شیوهٔ خوش گوارِ ما ؟

رفتی و نقشِ من کهن - بی تو فتاده وا گل — حیف! گرفته ... - جای تو در کنارِ ما

گرچه غم کرد خون جگر ما را / نیست بر دل ز غم اثر ما را
کرده مرگم علاج ناکامی / زندگی بوده درد سر ما را
با دو پا سنه پا ز کار او رفته بقربانگاه / رفتن اینجا بود ز سر ما را
سر دهی با تگل بعقیده چمن / خوانده آزاد بی بصر ما را
دیده ام دوش چو دو شنبه است / دوش و فردا است در نظر ما را
از قال و نتیجه دو هر کار / مبتدا ای دیر خبر ما را
آفتابی است رای روشن ما / گشته اجرام گرد سر ما را
از کجا آیدم بنامه جواب / نامه دزد است نامه بر ما را
چون خود از دیر ابر بوده / سردی مهر گرم تر ما را
این خیال بلند و فکر رسا / داده بال و پر ما را
گو گشتن به آینه روی / کرده خود دار و خود نگر ما را
دل بستن

شعر جهنمی بعضی از دوستان یعنی شیخ عبدالحق شیوه را ما را

بجز بنا است بجا بیشم
ما از سلف خوش و زما این خلف ما
۱ تا کرده قناعت تکیه بر سادی حزف ما + دستی نگشاید بر سینه صدف ما
۲ ما را نگه ... ما
۳ تا حب علی گشته مسلط بدل ما + شد سینه لبریز بجوش ما

چنان از خار خار وصل او جان می‌تپد امشب
که چون ماهی سراپا خار خارم در تن است امشب

چمن خوش، باده دلکش، باده عیش شام تنهائی
بیا و روز [illegible] است امشب

مدام از [illegible] از [illegible] جنون [illegible]
که دامانم گریبان و گریبان دامن است امشب

با ساقی [illegible] دل را
بیاب از چاک [illegible] است امشب

[illegible] انگشت [illegible] از دیده‌ام [illegible]
که در طوفان [illegible] چشم من است امشب

چنانم رنج و حسرت از درد دل [illegible]
که همچون [illegible] شمع [illegible] من است امشب

شب هجران [illegible] بینائی
برغم [illegible] خنده [illegible] است امشب

چرا [illegible]
که از باغ وصال [illegible] گل [illegible] است امشب

بیا [illegible]
چرا دامان [illegible] است امشب

رسید از درد جان ناتوان هم تا لب [illegible] !
چرا شاید لب جان پرور [illegible] است امشب ؟

بود از [illegible] نازکش تا [illegible] تر
چمن [illegible] با ما [illegible] خوش است [illegible] مهتاب

۱۹۱

نشسته‌ام چراغانی شمع سینه دشمن است امشب + ز قرص خرمن ... دل ... امشب

بهار است و دشت و ... باقی با سبزه قمر + بیا روز وفای وعدهٔ خود کردن است امشب

مرا فارغ گلزار جنت با بهارستان ... + ... وصال گلرخم گل چیدن است امشب

... دفتر ... کن + ... باده در جام ... است امشب

بساط شمع اندر بزم یارم ... + ... سوختن کاری است امشب

یا ساقی ... دل ... + ... سینه من روزن است امشب

یا ... مشغول کردن + مرا ... اگر ... است امشب

با همه ... در خواب ... + ... صبح چشم در باز خفتن است امشب

... + ... است امشب

... + ... چشم ... از ... است امشب

... جانان ... ؟ دارا ... !

... حراج ... است امشب

بتوب ... طبیب امشب + شدم ... حبیب امشب

اگر دستم ... دست اندر گردنش کردن + ... کار جان ... امشب

بشارت از اجابت یافتم ... دعاها را + عجب ... گردد ... امشب

نظر بر روی جانان دارم و ... چشم + اگر ... خواب آید ... از رقیب امشب

دمیدن صبح ... + ... دستم بر دعا ... یا مجیب امشب

برنگی نغمه ... + ... کلکم ... امشب

تو داری گوش ... از قیامت ... امشب

... دل ... + ... عجیب امشب

۱۵۱

... امشب

... چشم دلفریب امشب

۱۲۳۳

در اخبار آفتاب جموں شایع شوی

ای خاک آستان ترا فر و بهر آفتاب

تشبیه

ای بر آستان درت در خور آفتاب — آفاق را بفروغ دہ ترا بر در آفتاب

با روی انورت مه دو هفته بی فروغ — با رای روشنت ز شعشعها کمتر آفتاب

خلق عظیم تست مه اوج اصطفا — لطف عمیم تست به گردون بر آفتاب

فردوس ور است مالکه رضوان ترا غلام — زر در گرفت را خدا د ترا چاکر آفتاب

تا آیدش بوصف رخت مطلعی بدست — هر شب خرد مبرد بگریبان سر آفتاب

تشبیه با رخ تو دهندش ز شرم آن — گه گه بدر رود ز ابر گشته معجر آفتاب

سیمرغ سایه ات که بود سدره جای او — دارد هر رنگ بیضه تو شهپر آفتاب

افلاک مضرب جمال ترا و هست — چهره ز نقد سرخ بر آن مجمر آفتاب

هر روز سر نهد چو بخاک مدینه سر — بینم همه برنگ اقابت در آفتاب

در خواست کرد چون ز حسن در ازل ضیا — بر اختتام نامه نوشتت "احمر آفتاب"

دارا کسیست با بجودش با تب گفتگو

جائیکه هست از حق جلوت تو آفتاب

ب ۲۰

تا دلِ ما

(۱) تا دلِ عیارِ کاملِ ماست | کعبه را قبله جانبِ دلِ ماست ۱

(۲) گرچه خاکیم، آدمیتِ ما | قیدِ عالی ز نوعِ سافلِ ماست ۲

(۳) شمعِ ماکشته، سوزِ ما خاموش | که زبان بهرِ آنچه در دلِ ماست ۳۲

خاک و باد است آب و آتشِ ما | طبعِ روشن چو شمع در گلِ ماست

مترنم ببین که کاسهٔ گرداب | بحر در کف گرفته سائلِ ماست

بی ثباتی نگشت مانعِ دید | خود تجلی است آنچه حائلِ ماست

خامشی ترجمانِ خود کردیم | بی زبانی زبانِ محفلِ ماست

صعبت مشکلی که اندیشی | همه آسان به پیشِ مشکلِ ماست

خو گرفتیم با حوادثِ دهر | هر کجا ورطهٔ آنجا ساحلِ ماست

(۳) ساحلِ ماست بر کرانِ هر چند | بحر خود در کنارِ ساحلِ ماست (۳)

بختِ وارون را تمنای طبعِ مغروری است | ملکِ مجنون را تمنای روی مسروری است

شعر معنی پرور و طبعِ روانی آشنا | بیتِ معموری است بحرِ مسجوری است

خسروی را تا درد فقرِ غیورم در نظر | کاسهٔ چوبین بی چینیِ فغفوری است

خامه دارد سربلندم از نوای حرفِ حق | کلکِ سرافرازی لبِ دارِ منصوری است

خلد را گر ساده دانی ما بسند لولو داده اند | شاهدِ منظومِ من گر دلوِ منثوری است

معنیِ روشن، خیالِ تازه و فکرِ بلند | طور و سینای من است و آتشِ طوری است

آنچه رسوا گشت و ظاهر راز پنهانی است | وانچه مستور است و پنهان فضلِ موفوری است

~~در میکده ... گر ... اهل ... منظور ...~~

چه ز اول شنیدم، گفت در بزمِ عقول | در قلمرو های بی ... داعیِ دستوری است

ب

محفل است
ورک شمع ... که لب بزبان ماست
دربزم عندلیب سخن ... کسی

روشن سواد شعر ز شمع زبان ماست + گویا که شعله ایست که اندر دهان ماست
سوز و گداز و گرمی زبان بیان ماست + اندر دهان شمع تو گویی زبان ماست
روح القدس معترف بزم خیال ما + پیر خرد مصاحب طبع جوان ماست

ای حرف گیر الحذر از گرمی سخن + صد برق پای بسته بتار فغان ماست
بالانه خاطری بسخن داشتن عسل + [illegible] که نازل لبان ماست
از جهل [illegible] رستخیز بنازیم ما جگر + کاحوال اجهل همه در این بیان ماست
نخواستیم باخت دل

دارا به عشق صورت امل میلغد (دارا به گشته باعث بهبودی مسعود) دارا به گشته باعث مسعودی
نی پاره که گرم فغان دو زبان ماست

اکسیر گشته ما کیمیا نیافت — درمان شدیم درد دل ما دوا نیافت
حرمان ندید چاره بجز ترک مدعا — وز ترک مدعا دل ما مدعا نیافت

صد مرحبا ای ... ۱۹۴۳

روشن سوادِ شعر ز شمعِ زبانِ ماست + گویا که شعله‌ایست که اندر دهانِ ماست

خدنگِ فلک ببود بنیر عنانِ ماست + این اسپ [illegible] ز طبعِ روانِ ماست

بیت الغزل در دکهٔ از امکانِ ماست + بحر زمین شعر بلند آسمانِ ماست

ای حرف گیر الحذر از گرمیِ سخن + نار القلم کرده آتش فشانِ ماست

~~[illegible]~~ + طوبای خیال بهشت خس آشیانِ ماست شهید

صعود مشروع الکه خود را بوده غرض

ازعرش آمده خود را گم کرده [illegible] + یا به صعود که ز عرش آن [illegible]

بالانه خاطری [illegible] + این وحی منزلیست که نازل بشانِ ماست

روح القدس حرف بزم خیالِ ماست + پیر خرد طفل طبع جوانِ ماست

[illegible] + [illegible] غلط [illegible] ماست

داغی که نه بر داشت فلک بر جگرِ ماست + داری که نداشت ملک در خبرِ ماست؟

کاری که نداریم بگردن به شتابیم + عمریست که دامن زده تا بر کمرِ ماست!

چون موج که در بحرِ خودش راهِ سلوک است + در بادیهٔ نفسِ خود امکانِ سفرِ ماست!

جائی که به پرواز رسائی نتوان یافت + انجا هم اوجِ پای شکسته گذرِ ماست!

هر جلوه که پنهان به نهانخانهٔ حسن است + روشن همه در پیشِ فروغِ نظرِ ماست!

هر میوه جبادار رسیده به بهائی + آویخته بر شاخِ بلندی ثمرِ ماست!

هر آب [illegible] صاف بجدگاه مکدر + آبی که نهفته ز صفا در گهرِ ماست؟

در راهِ تو ای زادِ رهِ هر دل [illegible] + چون گشته دلی [illegible] زادِ سفرِ ماست!

[illegible] ندارم [illegible]

[illegible] + هر قطره که [illegible] ماست

سنه ۱۹۱۵

تا شدم دل شد مرا چشم گدا وا ماندہ است + داغ آن بر سینه دودی از تمنا ماندہ است

دل بہ پہلو ہمچو مرغ رشته بر پا ماندہ است + تا رسانی در ہوای سیر بیجا ماندہ است

عشق تنہا را گفت فارغ بود دشت دیر و + انقدر دانم که ہمت بر زلیخا ماندہ است

جان دو دیعت کیجه در بقای غم رفت شور + از ازل در دل مرا بیم تقاضا ماندہ است

شاعرہ سنه ۱۹۰۹،۱۹۲۹

دیدہ ها

چشم ها بر ہم نزد چون شمع بسیار دوشت + نرگس اندر باغ شاید حسرت دیدار داشت

شد صبا از نافهٔ زلفش پریشان مشکبیز + گو بیا در جیب دامان طبله عطار داشت

ساخته منصور للانم بر سر دار آمدن + راز معنی را کسی در پردهٔ اسرار داشت

من ہمان میخوار مستم که از روز ازل + اندرون شیشهٔ دل ساغر سرشار داشت

مردم چشمم شده غرقاب اندر چشمه سار + لیکه اندر سینه و دل قلزم ذخار داشت

کاشته جانی داشت منصور انکه پر آوارہ شد + مست وحدت کی ہوای [illegible] ہشیار داشت

تا سوی دیدہ ہر بز [illegible] از خونابهٔ دل

میتوان [illegible] سینه چون گلزار داشت

شعر

سنہ ۱۹۲۰

زلفان نامه بر دلِ عشاق پیدا است + رنگ غم بحال کسی در پدید است
شاید کمان ابروی قاتل کشیده است + کاوش سینه ذبیحِ جانم رسیده است
خاطر ز پیر رسته او ملکیده است + آهوی چین با تمنای عریده است
سبزی تخم عزیز و نیم است + خاک در تلخ لبش جا گزیده است
خوش خیال می دهم آب نمی خورند + طوفان هزار این دل غم دیده دیده است
صد جا رفته که داغی بود کمانیم + تا یار من ز خانه بدینجا رسیده است

تبسمِ تو چو بازارِ لعلِ ناب شکست + تکلمِ تو بهای دُرِ خوشاب شکست
حیا درآمد و فرصت شتاب نداد + فسونِ صبر چرا جوشِ اضطراب شکست
هر آنکه دید بگردش دو چشم میگون مست + العرق پیر مغان ساغر شراب شکست
مشاطه که بر زلفِ تو تابِ پیچ آورد + دلِ گرفتهٔ ما را به پیچ و تاب شکست
ز روی نقاب فلکندی گرفته شد خورشید + که خار رشک تو در چشم آفتاب شکست
دلِ گزیدهٔ غفلت بگریه کن بیدار + که مشتِ آب تواند طلسمِ خواب شکست

شنیده نغمهٔ داود زیر و بم ...
عبا فکند ز دوش این دل و رباب شکست

در مصیبت خانهٔ من رنج و حسرت درد و غم + مونس و غمخوار دارد یار و غمخوار نیست ۱۹۰۹

۲ دیده غم دیده ام دریا به دریا گریه کرد + آبروی مردمی از چشم خونبار نیست

۳ روز و شب نالیده ام من هم صفیر بلبل است + در گلستان سوختن شب شمع همکار نیست

۴ من عجب در صبر و غم یا رب ز بخت واژگون + میکند دلسوزی من آنکه دلدار نیست

× آرزو دوم به پیش چون نی بد گستم + مونسم یار که باشد چون به کس یار نیست

۲ بیکسم بیچاره ام یا رب کجا کو چاره کو + آشنا هرگز ندارم در دل افگار نیست

× تیره شد هر کس که از من گشته بی‌سو شب + جز شب هجران تاریکش نه غمخوار نیست

کارم از چاره گذشت و در غمم زار طلب + کارساز من بفکر چاره کار نیست

۶ چون صمد بی رنج و محنت گنج در دست و ضع + چون خزف بی قدر و قیمت در شهوار است

نیست و نبود چون نوای غم پرورده

هر غمی کز دست مطرب طبیعت ز دست

سنه ۱۹۱۱

سیر بختی بجهان شده محروم نداشت + گر ثبات سی امل ما بجان مقصوم نداشت

دیده اهل ما کور سواد افتاده است + خط پشت ما ورنه چه خرم نداشت

غارت ملک صبیبی فرنگ از هم نمود + ترک چشم تو ملک سلطنت روم نداشت

شکوه از بیداد او از چه سنجی داراب

شکوه بیجا بود ...

۱۶۲ بیدکار

درد مند لذت محبت را بدرمان کار نیست - باده نوشان بی رضا را با قضا شکر از نیست

کار باطل آنقدر بالا گرفته کاین زمان + جرم حرف حق سرودن را سزا جز دار نیست

+

گرچه از تو زشتی کردار من مشهور شد + گر نوازی چون نی را از عنایت دور نیست

من چنان بینم که در این کارگاه زود زود + هر چه هست از ثابت و سیار جز خرد و درشت

یک نفس غفلت از صد ساله ره دور افگند + یاد حق صد ساله دوری یک نفس ره دور نیست

باده در باغ و بهار و سبزه و رود و سرود + خوشتر هرگز نبخشد گر دلت مسرور نیست

در سینه از [illegible] منظور نیست

ت ۔ ۔ ۱۹۳۱

ای دل - به شهر گل و باغ و گلستانی هست + چون دهان تو کجا؟ غنچه خندانی هست

غمزه و ناز و لطف و بازی پنهانی هست + هر کجا در رخ [illegible] و [illegible] پریشانی هست

ساقی نه برد به [illegible] دل [illegible] + در سفر ما چه خبر داشت که زندانی هست

یک جهان [illegible] برگ [illegible] + بد نامی که چو من بی‌سر و سامانی هست

ما فراوانی [illegible] + اندرین شهر اگر مرد مسلمانی هست

دامن ساحل تسلیم منادی [illegible] + [illegible] طوفانی هست

آستین برزد و افتاد [illegible] آشنا + صبر اینجا نه [illegible] درد فراوانی هست

رهگذار ناله عاشق و نداند گویا + در این پرده چو من سوخته سامانی هست

لذت درد کجا، خاطر آباد کجا + عشق گنجی است [illegible] دل ویرانی هست

نه چو خسرو [illegible] که در [illegible]

نه چو داراب درین شهر سخنسنجی هست

قطره هست زخون یا دل بیتابی هست + یا که در سینه ما پاره سامانی هست

باده بی شیشه حرام است ولیکن نه در اینجا + گل و سبزه و آب و شب مهتابی هست

میان دل سوز و [illegible] + [illegible] قبله وجه ایمانی هست

میتواند زند خنده بحال دل ما + [illegible] افتاده [illegible] هست

دیده آب [illegible] گردید روان + کشتی ما چه خبر [illegible] سیلابی هست

دلش اینجا [illegible] + هر که [illegible] علم خوانی هست

فلک [illegible]

[illegible] هست

110

۱۹ - ۱۳

ت

خفته آخر دمانه چشم پرجادو دوست + سرو باغ عالم بالا قد دلجوی دوست

سنبلستان جهان با نگهت از موی دوست + خنده حور بهشت است یا بهاش روی دوست

نرگس شهلاست این یا چشم جادو دوست + سرو آزادست این یا قامت دلجوی دوست

مشک تاتارست این یا موی عنبربوی دوست + حلقه دام است این یا عنبر بوی دوست

جنت المأوی است یا خلد برین یا کوی دوست + خنجر تیغ بلاست یا چشم ابروی دوست

غنچه خام رسیده گل جنت آرزوست + بی تو جدا از تیغ جفا منم

ای منم کاندر دل محروم خود دارم جای + تنگ از دوزخ گشت دور خوی دوست

بسته اند عهد بر خطاهای دلفریبی یار + بی رفته هر درد در کف صحفه روی دوست

غیر تم نخوردم اندر جنت دوزخ + سید و دیشم رسید بادشتر در کوی دوست

میکند رم ای غزال مست از دامم نگاه + دربه چشم بهم دیده اش ابروی دوست

پیچ و تاب زلف وی کل سنبل شده صلح جان + از نور در میان ای کافر روی دولت

زاهدا از کعبه و دیر مقصد میجه + در پیدایش کعبه تو جز بیت دوست

نغمه شیرین دل منحراشد گوش جان + کی بود آید بیش هر شب نعت دلجوی دوست

خنده ... از ... چشم

صحبت ... از ...

...

دل ... یاد ...

۱۱۱

از ملا علی رضای تجلی شیرازی
بسکه دارد عنبر عنبرتر دوی جا ایش سوی دوست
بای جای الجدام در جگا ببیند کوی دوست

سنبلستان جان آشفتگان بوی دوست + خنده جوی از دل افسردگان روی دوست

فتنه آخر زمانه چشم پرجادوی دوست + سرو باغ عالم بالا قد دلجوی دوست

نافه از خون دلان موی عنبربوی دوست + دام دلهای ملائک حلقه گیسوی دوست

فرشیان را هست چون عرش معلا کوی دوست + عرشیان را هست محراب دعا ابروی دوست

تاج و افسر را سزاوار آمده در ملک شوق + هر سر کان شد قدم در راه جستجوی دوست

علویان و سفلیان را مرکز دل سوی خود شد + در دو عالم شهره دارد تجلی خوی دوست

سجده ام را کعبه! سوی خود چه میخوانی شود + جبهه من کار ها دارد بخاک کوی دوست

دور غلمان را ز استغنای من خون شد جگر + بر نمیخیزد نگاه چشم دل جز سوی دوست

جام جم کم از سفال دُرد نوشان خمش شد + خضر اندر غبطه سیرابان جوی دوست

من نلغزم ره اگر از موجد بار یکتر + بسته ایم به استمداد از بازوی دوست

ثابت و سیاره ذوق و نکته و خشک و تر همه + در خراج کل شی دارد طرف بجوی دوست

آنچه واعظ گفت در تعریف خلد و شهد و شیر
بیست اول داراب! بهتر زم گفته گوی دوست

در دیار فکر کار جابجا جبر و جبر منت + بیست نقش پای کور کان حقام شوره

ذره را از ید بیضا نه خالی آستین + میتوان دریافت گر چشم بصیرت کور نیست

نیست قابل ز دم کیف جنون وا شامه + در وسائی درنه بوی باده هم کم دور نیست

کم نظر را خیره سازد لمعه دو لمحه + دیده دل گر بود بینا کسی دیگر نیست

و جست دماغی بار کار تنهائی نیست

اکلیه من نیست کم از کوه کر خو گو نیست

در انقلاب تشویشِ دل از نگاه کیست! — این فتنه کار گردشِ چشمِ سیاهِ کیست؟

نادیدن و سلام رساندن گناهِ من! — نشنیدن و جواب ندادن گناهِ کیست؟

آیینه بهرِ سجده سران کرده پا ز سر — این آستانِ درگهِ عالم‌پناهِ کیست؟

شاهی دهند صدقه گدایانِ کوی فقر — زین بیم و هیبت جهان بارگاهِ کیست؟

صد برق را براند ز در آشیانِ ما — این کار سخت جانیِ مشتِ گیاهِ کیست؟

واعظ حدیث همه آشوب محشر

~~خلق فتاده واله و حیران بچار سو~~ — این فتنه خرام قیامت پناه کیست! (خود قیامت)

رحمت هر اداخت بقدرِ گناهِ من — [illegible]! تو که گناه نکردن گناهِ کیست؟

ضج گلو گرفته شد افغان بسینه لم — دردِ دل خیالِ سرمهٔ چشمِ سیاهِ کیست؟ (دل درد)

داراب! انتظار بلدوعده ساقی است

گوشِ تو بر صدای که؟ چشمت براه کیست؟

شمع سان بگدازدم ای صبحِ من! نادیدنت! + داردم در آب و آتش رخ ز من پوشیدنت!

تیره میسازد صفای روزِ من لب بستنت! + ظلمتِ شب را گریبان میدرد خندیدنت!

میکند نزدیک مرگم دور از من ماندنت! + بیکسم دارد ز من بیگانگی ورزیدنت!

باردم صد برق بر دل یادِ من ناکردنت! + داردم افسرده خاطر بی‌سبب رنجیدنت!

بشگفد غنچهٔ دل آستین افشاندنت! + میدرد جیبِ دلم دامن ز من برچیدنت!

میکشد مردم ز حالِ من تجاهل کردنت! + تازه جانی بخشدم از حالِ من پرسیدنت!

یک از الهام [illegible] گزیدن و

دامی حالِ زارِ من دانسته نادانستنت! + نالهٔ ام السوی گردون رفتن و نشنیدنت!

آسمان از ناله‌ام گزیدن

نیم جانم کرده انداز بر قصی بسملم + خندهٔ جانفزا در زیرِ لب دزدیدنت!

113

میطپم زین نغمه در رقصِ تجلیِ من در گردنت + چند غلطیدن بخون دارا بپای غلطیدنت؟

تا فلک با کام من کاری نداشت + هیچ کس با همچو من یاری نداشت

دیده‌ام در خلوت و در انجمن + خاطری جائی ز من باری نداشت

نخل خوش طبعی میان باغ و راغ + بهتر از من برگ یا باری نداشت

بارها دیدم بچشم خود که ملک + سیر دیدم که آمد و باری نداشت

از پی کسب سعادت مشتری + پیش من که آمد و عاری نداشت

دیدم اندر مصر حسن طبع خود + یوسف کنعان خریداری نداشت

هیچ کلک مبتذله سنج من بدهر + بلبل خوش نغمه گلزاری نداشت

هر کجا تنها از اصل سخن بدهر + هیچ کس شئی و افکاری نداشت

کاروان مصر الله گوهری + هیچ من شایسته بازاری نداشت
تهذیب و ادب

در دو باغ آشنایی همچو من + سبزه بیگانه گلزاری نداشت

بر من اکنون از حقارت بنگرید + آنکه او قدری و مقداری نداشت

عرف گیرد بر من امروز آنکه دوش + پیش من یارای گفتاری نداشت

بعد من داراب! میگویند کاش
هیچ کس از وی که آزاری نداشت

اکسیر گشته ما کیمیا نیافت — درمان شدیم و درد دل ما دوا نیافت
حرمان ندید چاره بجز ترک مدعا — وز ترک مدعا دل من مدعا نیافت

[illegible]

خ

غم دے رفت غصه امروز م
عشق نموده زلبش مشکل

کعبه را قبله جانب دل ماست
تن بکمین عشق حل مشکل ماست

اشک من چو آب در گل ماست ! | صد بلا با عباد بر دل ماست !

رنج دے رفت از غم امروز | مشکل سمت دل مشکل ماست !

زخم بر سینم خود دنگشت | همه دل غمگسار و قاتل ماست !

پائے بر جاست گو بلشکر موج | بحر زود آز ما ساحل ماست !

کاروانی چو موج در پائیم | هر کجا میرسیم منزل ماست !

صورت حال ما جدا گو چه | آنکه در آئینه مقابل ماست !

جوش دیوانگی ز پروانه | رفتن ما برق شمع محفل ماست !

فرصت باد از لطف بازی | ای زمان پرده تو حائل ماست !

دانه امید در کشت ما هوس | حاصل ما فقط حاصل ماست !

دل نشاندم بزخم نومیدی | صید و عکس شکار بسمل ماست

دل [illegible] | آنکه جز او کسی نه در دل ماست !

رقص بسمل نه در نشیمن ماست | مهر لطافی ز روزن ماست !

گرده نقش کار عقل نخست | گرد جولان فکر توسن ماست !

بر مسیح سخن فدا دوزیم | ذره آفتاب سوزن ماست !

شمع دانش فروز دیر ملکوت | مستنیر از ضمیر روشن ماست !

انبساط دل و دماغ خرد | از نشاط نسیم گلشن ماست !

با نصیحت [illegible] | خرمن صد آرزو بگردن ماست !

[illegible] | باد الفت [illegible] خرمن ماست !

دست در دامن دعا زده ایم | تا مرادی بجیب دامن ماست !

تیر شوخی [illegible] | [illegible] ماست !

دست داریم ما بجان و بدل | از دل وجان اگر دشمن ماست !

از من سبب ناله و فریاد چه پرسید + خون شد دلم از داد و بیداد مپرسید

پرسید ز من گرچه بحرف شگفته باید + دو خون شدن خاطر ناشاد مپرسید

پرسید که دیدیم همه باغ بگل بود + زین بیش ز آزادی [illegible] مپرسید

دارایم صبور گرچه سخنستم
در عهد من از ما فی ... جهد مپرسید

در گلستان قفس بنیاد ... . در قفس گلستان نمیگنجد

گله ام در بیان نمیگنجد — سخنم در دهان نمیگنجد

از غم قصه شاید آغاز — نامه ام در فغان نمیگنجد

ما جرای غم مصیبت ما — [illegible] در داستان نمیگنجد

داغ مرغی که در گلستانی — پیر او آشیان نمیگنجد

مرغ بی آشیان که پیر داوش — در قفس آسمان نمیگنجد

در قفس بلبلی که آوازش — در قفس [illegible] نمیگنجد

آشیان جهای بی پرواز — داغ در گلستان نمیگنجد

موج دریای شوق ساحل را — در کنار کران نمیگنجد

اینچه مهمان [illegible] کاینجا — هیچ در میهمان نمیگنجد

دل عاشق [illegible] — در جهان لامکان نمیگنجد

[illegible] — در دل بوستان نمیگنجد

[illegible] در زمین [illegible] نمیگنجد

سپتمبر ۱۹۱۷ — غزل

قسمت به ازل جز دل ناشاد نکردند + ما را که بس از مرگ هم آزاد نکردند

آنجا که شراکوش نگران لطف نمودند + اندیشه ز ناکامی فریاد نکردند

گفتند علاج دل غمگین نه تماشاست + ما را بیکی جرعهٔ گلگون دلِ شاد نکردند

لب تشنه ام و یک دم آبی بگلو نیست + هم زآب دم دشنهٔ جلاد نکردند

روزی که نمودند بترکی ره غارت + شاهی ز الطاف و ز دهلی یاد نکردند

قربان به رندان بلاکش که جفا را + محبوب بان گفتن حرا داد نکردند

گنج است چو ویرانهٔ ما ویرانه خرابست + زین روست که ویرانهٔ ما آباد نکردند

گفتیم چه بود است اینکه حکم از روز ازل است + گشتند ز بیداد ما و بیداد نکردند

کس را چه گنه گو که هم نقد تمتع + در جیب عرق ریزی شداد نکردند

بر روی حریفان در میخانه گشودند + جز خون جگر خوردن ما یاد نکردند

دلدار چه فیض سیم به دعا بازارها را + هم بهره ور از کوشش او راد نکردند

در مشغلهٔ عشق دریغ است دارا !

شاگرد نخواندم و استاد نکردند

تا خسرو بهر چه توان انتظار کرد + نتوان مگر شکیب بهجران یار کرد

خنجر تو برق خرمن صبر است و هر دو دل + بسیار صبر بر ستم روزگار کرد

بر شکست دعوی ناز و غرور حسن + آئینه با تو همچو تو بی ... چار کرد

دانا نکرده را به ذوق صد حیله یک گره + نادان بیک کرشمهٔ ... کار کرد

گفتیم ز شرط عشق نبود گریه میتوان + تا گشته تکیه بر کرم کردگار کرد

نومید بس ز مغفرت بیحساب نیست + دارا به کرم معصیت بیشمار کرد

(در حاشیه:) بادهٔ ... ناز ... ؛ زاهد دل ... ؛ در ...

در جگر پس ریختیم - با خون دل آمیختیم - تا دلِ تنگِ دگر ریختیم در پیالهٔ آزاد خود

خوش قسمت آن عاشق که داد جان بر دلدار خود + رحم است بر حال کسے که میرد دور از یار خود

خواهم که آئی ای اجل برمن بروز وصلِ یار + تا من دیده باشم روی او - تو کرده باشی کار خود

هر زاهد خلوت نشین صد کفر ورزد در یقین + تسبیح هم در آستین دارد نهان زنار خود

بر دم بیتم دگر لشه هم تک شکست من درست + صد بار دادم عرض من - بر حضر هم دیدار خود

خواهم شبے چون روز حشر گوشیم با باهمدگر + تو داستان یار خود من قصهٔ آزار خود

[illegible] + با تحمل [illegible] من حرف بیدار خود

[illegible] بر سینه دل + برگشته [illegible] در ماله [illegible] یار خود

گلها بہ قلد طول که صبح آمد بجا [illegible] + از صبح دیدم [illegible] بہار شد بہار خود

داراب بودن مانند چون واعظ [illegible] هم است + [illegible] گفتار خود شرمنده از کردار خود

آزار خود را هر کسے از هر درے جوید دوا + جز من که باشد در جهان [illegible] آزار خود

نہ تنها دل به پهلو در فراق یار میلرزد + نفس در سینه ام میلرزد و لب بار میلرزد

بلفظ [illegible] همچو [illegible] سر سبز هستم + که عقل اینجا چو بارش مست در رفتار میلرزد

سکون دل ز دیدار است لیکن چون کنم یارب! + نگاه از دیدن آن آتش رخسار میلرزد

نمک خوار [illegible] خانه ام شود [illegible] + عجب نبود اگر از ناله ام کهسار میلرزد

چرا در سینه دل داراب! افتد در تلاطمها

چو لستان یار را بر سینه در فتار میلرزد

۱۹۱۶

نمیدانم چرا چشم نظر پرست ما دارد + ز بیماری چشم دلکشی با از حیا دارد
خط آب است موج زنگ ... که کف‌ها دارد + حباب از روی خانه سر دوش هوا دارد
ز جوشش در مژه چشم عندلیبان جوش ما دارد + نگاهم وقت برگشتن ز دور گل قبا دارد
کجا آید ز بهر میکشی حال دل حرفی + نگاه‌هایش ز گریه خمار باده‌ها اندر خفا دارد
به یمن خاک بابی از سعادت فارغ البالم + پر و بال همای آواز پرواز هما دارد
بخیز از خواب غفلت کاروان عمر بر کوچ است + ز رفتن دل که الهالی آواز درا دارد
چسان این سنگدل ... رحم او دم ما رب + شکست شیشه خاطر نه یار بر صدا دارد
کجا دارد سر گرمی نگاهم با گل دوست + که اشک لاله گون‌ها را نگاهم در هوا دارد
سراپایم چنان از شوق و حیلش ... گردید + که رنگ گل بر آید در دماغ آواز پا دارد
دلم چون خاور بستان شد ز مهر ماه رخساری + ز موج ... که صبح گلشن ... دارد
ز داغ شمع میگشت پایه اوراق قدم گان گل + ... از رنگ حنا دارد
شگفتن ز اضطراب از طپیدن غنچه‌ها دیدن + دل ... استغنی از یاد صبا دارد
جدا گشتم نه آرم را ز پا به جذبه جستن + که گویا کجی داماش ز تار کهربا دارد
... یار ... حمل نکرد + سخن در دست از خنجر زبانی عصا دارد
ز دو فنا رش اران رد دود ... خوردن + قلم از گرمی گفتار آتش زیر پا دارد
+ دل از سوز درون در سینه آتش زیر پا دارد

به بحر سکون غرقاب انداز نگاه‌ها ...
... حال ... دارد

هر داغ بدل شعلهٔ نار است به سینه + صد برق خسی را مکنار است به سینه

بر سینه کجا خون رخ آید ز برقی + در دست کرم آداده قرار است به سینه

حیران عشاق لبی از رگ عناب است + آئینه خراب است قرار است به سینه

در میکده و کعبه چه جوشد مشتاقی + در مصحف چل صورت یار است به سینه

جیحون نگه میزند از طرز کلامم + کین طرح روان برق سوار است به سینه

بیت الغزل حالت نالش که عالم + هر مصرعه نقشی ز نگار است به سینه

تنهانه بدل ... + هم فکر مرا سینه نگار است به سینه

گه ناله قمری دل غنچه بلبل + یک داغ چه؟ تعبیر بهار است به سینه

... + یک جلوه ... نگار است به سینه

دریا به آه من دل سوخته آتش + در ... دل رسته چنار است به سینه

یادی ... که از ... + هر خاطر احباب چه بار است به سینه

جا تنگ ... طعنه ... منصور
... در دم شمار است به سینه

دور خود یاد آله دشت از بس غبار دل کرده اند + یا بیاری گلپی آب از خون دل بلبل کرده اند

بحر غم بو صمت مردان الم دل کرده اند + ناخدای کشتی ما را توکل کرده اند

در غم دوزلف جسم ای زیان شکل دل + کار صد عاشق تمام از یک تغافل کرده اند

قائم بو صعف جانم بر سر زلفم آورد + ورنه در حق که هزاران گونه تامل کرده اند

چه داوری بر سرم از بو تیغ چو صبح گلاب + اگر که الخون داغهای سینه لعل گل کرده اند

قصه زلف پیشان و قصهٔ سلسل کرده اند

[illegible]

تا که دل در آب الف محبت رنگی کند

غنچه ها سر در گریبان تامل کرده اند

۱۹۱۳

ناله در شور نی گردیش فغانه گر گرد + چشم خونبار من از گریه روش تر کرد

غیرت دو سنگ صد اشک زده خون دل + تا شنیدم اوقیا تنگ تر از دم تر کرد

اشک خام شنیدم تو بدشت آمده است + چشم برامد از غم قدم گرسنگی سر کرد

گوش بر طاق چو بدو دمش بیرون افتاد + گشته ادمی شوخی روی دیگر کرد

میتوان دوشت فغان داغ دل خود تشنه + خون فشاند نتوانه ضبط از چشم تر کرد

الفت ابروی خمدار عمر دانی چیست

داغ جواب ... چه بری خنجر کرد

بمقام نمائشگاه مورخ ۷ ستمبر سنه ۱۹۳۳ - ۲۳ [illegible] ۱۹۹۰

۱۶ جمادی الاول سنه ۱۳۵۲ منعقد شد مصرع طرح "سر بر آستانهٔ او خاک در شود"

شام من از تصور رویش سحر شود + روزم بیاد زلف ز شب تیره‌تر شود

یک شب اگر ز کلبهٔ تارم گذر شود + خورشید روی من ز تو شام سحر شود

آهی چه دود بر کشم و دیده تر شود + دم در کشم بسینه درم خون جگر شود

داد [illegible] دست از این عمر شب وصال + یا رب مباد آنکه سحر با خبر شود

گیرم رفو بچاک گریبان کنند علاج + کو بخیه؟ که مرهم چاک جگر شود

نے حاصلم ز سعی و نه تاثیر در دعا + ای وای آه نیز اگر بے اثر شود

سوزد [illegible] گداز زاد رهم [illegible] + [illegible] هر کسے که [illegible] همسفر شود

روی هنر ز گرد کسادی نهفته ماند + بیچاره چون منی که ز اهل هنر شود

آیم بچشم دیگر [illegible] مبدل چنین + [illegible] خرد که [illegible] شود

پا بند نه سنگ حادثه دست ز هیچ راه + [illegible] که دست دعا [illegible] سپر شود

ابر [illegible] بمزرع خشکیدگان اگر + خواهی که [illegible] بار ور شود

تا یافت راه در کف شیرین [illegible] + [illegible] خامه ام [illegible] شکر شود

خورشید طبع من چه کند سر ز مطلعے + [illegible] قمر شود

شیرین بیان [illegible] خسرو بزم [illegible] + وقت است کاه تنگ اگر [illegible] شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دور [illegible] اثر + [illegible] از التفات [illegible]

گر [illegible] گردن [illegible] بحالش [illegible]

[illegible] سپر شود

قیمتِ رنگ از لبِ تبسم گر افزون میشود
عاشق چون من اگر هر روز مجنون میشود

دل که بی غم خواستم هر دم ز غم خون میشود
باب بازشتن با جده ممنون میشود

گر اسیران قفس را غم ز دشت جیحون میشود
در بلندی درشتیم بحر هامون میشود

خویشتن جمعیتِ خاطر پریشانم کند
غصه خواهیم کم شود هر روز افزون میشود

ناله اش خاطر شگفته هر که در سوز عشق
دل محیطِ درد و دیده چشمهٔ خون میشود

شمع ما تصویرِ آتش از زبانِ خود گشته
شعر ما از شعلهٔ ادراک مضمون میشود

شعر را باید روانی در سلوکِ شوهِ دل
دانه چوب سرد هم دار آب؟ موزون میشود

گه در دلی ز گریه گرم اثر نشد
چون شمعِ صبح مردم و کس را خبر نشد

در باغ دل چو سرو نهالِ امید من
بالید و سربلند شد و بارور نشد

دیگر ز چشم تر چه توان چشم داشتن؟
آلودگی چو دوستی ته زدامان تر نشد

برگشته کجی بیت که من در تمام عمر
بهتر از آنچه خواسته ام جز بتر نشد

هر آرزو که داشته ام ناتمام ماند
کارِ بنای کردهٔ من گه بسر نشد.

۴۶

اریم

حسن را ذره‌ای حجاب نماند — عشق را شکوه از نقاب نماند

فرصت هیبت ای نگاه ناوک — در ادای میان عتاب نماند

عشقبازی و شرم شد آزاد — هم جام و حیای حجاب نماند

شوخی و ناز و غمزه بیباکی — در پس پرده‌ای حجاب نماند

رنگ و بو دیده دیده آدابش — واز خلوت هیچ باب نماند

از خرام کواکب اتراب — در سر شیخ دل چه شباب نماند

از خمار نگاه آفت هوش — حاجت ساقی و شراب نماند

دیده در آب روی و مالش وی — در دلی هیچ آب و تاب نماند

جست و خیز است در نمایش حسن — دل یقین بود از اضطراب نماند

در سر آب بحر داد هوا — از تنگ ظرفی حباب نماند

مست را محتسب نمیگردد — باده را بیم احتساب نماند

فسق فسق و گنه گناه نماند — ما شرا نیز ما صواب نماند

تا تر السیوه دلیش تا در دل ویش — شیخ را حسرت شباب نماند

سوز غیرت بسینه‌ام مرده — سوز عنبر بمرده رای داغ

در هر شعله التهاب نماند

زرخ برقع برانداز و دل بیتاب میگردد — دل بیتاب در هر پاره سیماب میگردد

نی ساز اجابت هر نفس محراب میگردد — چو طاق ابرویت بهر دعا محراب میگردد

بشوخی توسنی نازت غبار گریه انگیزد — بوصف روز جلالت شب مهتاب میگردد

نهفتن سوز دل از سینهٔ عاشق نمی‌آید — باه گرم این آتش بدیده آب میگردد

ز پا برد اتفاقاً فتنه شب ... — بلطف نغمه چشم از خواب میگردد

125

بتواں کشید کار که دور دست و با خدا
جائے که منجلد بد ئے اثر ان بید
خارِ بدل خلیده جہاں بسواں کشند

در سینه دلے است سوختی آباد + کسی زین دل حق زنی میرساد
از کوره عشق شور برخاست + اسپند دلم چو در وے افتاد
بنگر که نجم به پیش آنجم + گردوں چو حباب سست بنیاد
اکنوں نه حجاب چشم دارد + از تازه عروس نجم داماد
تهذیب نو ہست آنکه کرده + اخلاق شباه و دین بیرباد
بے پرده زن ہست و مرد بیباک + از ننگ و حجاب و شرم آزاد
د ور ادب ہست بیر زمانه ہم + دل بے خبر از زبان اولاد
داراے ہر آنچه دید از دوست
از دشمن خود کے ببیناد

دیده بریم زنیم و بگذشتیم + لیکن که لیل و نهار میگذرد
ندیدیم ز شاخِ پژمرده + چوں دهرانم بهار میگذرد

سکات الشعرا سرخوش در مطالعه ام بود — ۱۰ ربیع الثانی ۱۳۸۱ھ — (۲۱ ستمبر ۱۹۶۱ء) اغا جی
دیدیم که سرخوش میگوید — که حکیم محمد سعید اعجاز بمن این مطلع انجمن خود فرستاد :—
کشیده ام زجنون ساغرے که ہوش نماند + دگر دماغ یار میفروش نماند ۔ دمن در جواب
مطلع خود فرستادم :— گداخت حیرت حسنی تو ام خروش نماند + چو برگ گل ز تنم جز لب خموش نماند ۔ سرخوش
عند المطالعه حرا ہم این بیت مطلع سپید
دلم ز ناله دزاری دمے خموش نماند + چو دم لبسینه نفسی کا بے خروش نماند

قلم گریان و نالان بگذرد دل آه زود از کاغذ + که سوز نغمهٔ شرحے برآورد دود از کاغذ

ترانه سنج کلکم از نوا چون پرده بردارد + برانگیزد هر سو نغمهٔ داود از کاغذ

در آن محفل که طبعم جز از سوز دل افروزد + بخیزد بانگ عود از کلک و بوی عود از کاغذ

مبین رنگینی مضمون که از رحم دل پرغم + گذشته خامه با اشک جگر آلود از کاغذ

~~[illegible]~~ امیدم

~~[illegible]~~ + ای [illegible] دگر

گر بماند سالها هم خشک کام آرزو تفته دل + تر نسازد مصنع من گه ابر از جوی دگر

دیده هرگز نه دیده چون تو چهره دگر + زان نخواهد هیچ دل با نگرد سوی دگر

من چه گویم شرح درد هجر چند کردی سینه‌ام + از المش گردد زیک پهلو به پهلوی دگر

سر به بالین لحظه‌ای از دردی بر دارم که باز + تا زنم دم دشت محشر هم تنگ شود دگر

سایه زلف [illegible] بر سر خورشید [illegible] دیوانه ساخت + نیست در عالم چو مثل او پری روی دگر

تا به چو گردی کمند گردن گردن کشان + اینقدر هرگز نباشد زور بازوی دگر

مو بمو از آرزو من با غمم کاندر جهان + نیست چون بخت من در زلف سیه موی دگر

گر کشی داد [illegible] آخر پشیمانی کشی

دامن چون او [illegible] سخنگوی دگر

[illegible]

نیست وصل یار در دردم دوا اما طبیب [illegible]

چون نگارم نیست در عالم [illegible] دیگر + من باو مشغول و او مشغول با یار دگر

روز محنت شب مصیبت شام هجران صبح غم + نیست گردون بجز آورد غم کار دگر

چاره‌ای از بهر آزاد سحر نایافته + همچنان در شام گردون برج آزار دگر

تا مه الله نقش گردون بر دل از نور نفس + هر نفس آرد [illegible] دیدن دیدار دگر

[illegible] آسمان از نظر افکنده است + کاش من یا هم گوهر خود را خریدار دگر

[illegible] با مدد آتشی [illegible] + یا هم از بهر متاع خویش بازار دگر

گرچه خوش گردد از ناکامی هر آرزو + نیست دل را همچنان جز آرزو کار دگر

هیچگه غافل [illegible] دعا جز درد [illegible] بر نداد + آه [illegible] بار ها بار دگر

حسن دیدن [illegible] تا قیامت دیدنی

نیست [illegible] دار [illegible] دگر

۱۲۹

نیست از بی کسی مفتون تر — حسن بر من ز همه میمون تر

حسن از عشق ما است مضمون تر — من ز عشق تو نغمه مقرون تر

حاصلم چیست زین گیتی کن — و این شهر از همه موزون تر

همچنین نیست همچو بی کس را — بخت و طالع زبون و وارون تر

یا چه صوم و صلواة اهل ریا — بوده ملعون گشته ملعون تر

یا که چون زاهدان شاهد باز — بوده مطعون و گشته مطعون تر

گر یم دار ز سر شک نیست عجب — گر شود جلوه لعل مکنون تر

مانده بیش فروغ گوهر ما — از حیا شرم بود بیچون تر

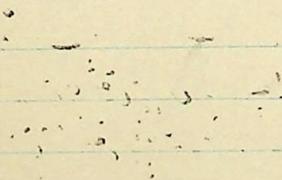
دل به پیوند عشق خرد مال — هست محزون و باد محزون تر

غم دلدار در دل محزون — گرچه افزون است باد افزون تر

در غم هر که دید گفت که آه — هست محزون تر از که موزون تر

تو کنی عاشقی هوس دارا — عشق آرزو

من ز عشقم نغمه مقرون تر



مسکی

نشیں

سش

ص

صفحہ

ك

[illegible]

در قفس عمرم بسر شد ہائے دور از باغ و راغ + نغمه‌ئی زان نشد مانوس گوش گل بباغ

از بہار من چه پرسی لاله آسا در دمن + بودم تا بودم، جگر، دل، چاک چاک و داغ داغ

ق :

[illegible] +

[illegible] +

در [illegible] +

143

ل

شکند صبر شکیبا، ببرد عقل عقیل — شکن موی مجعّد، شفق روی جمیل!

شورش افگنده بسر، طاقت غوغا ببرد — از تبسّم لب میگون، ز نگه چشم کحیل!

نشود سیر که از دیدن قاتل عاشق — زان بهم تا بقیامت ننهد دیده قتیل

چون کنم؟ کان رخ سیمین و دهان شیرین — چهره جلوه گرم هست و دم بوسه بخیل

درد و اندوه خرد دند، وانه پروانه بهراس! — دین و دانش ببرد دند و نه دعوی نه دلیل!

که چه زور آورد؟ ساقی چه کرامت بکند؟ — بدماغی که در آن ذوق رهائی است علیل

تیغ بر گیرد بکشتن، دهد نگین — یاد کجان — ما ببوی تو شتابیم چو مرغان بخلیل!

سفرم طی نشده و زاد سفر آخر شده — چاره گر! چاره درمانده که ابن سبیل

با دل جمع رفیقان همه محمل بستند — من و اندوه و دلی خون شده و صبح رحیل

چشم دارم که بحالم نگرم پردازی — نپسندی که شود عاشق زار تو ذلیل!

همه خطا کار ندیده ز کرم تو ماهی — تو ده هر چه بضاعت همه خجلت و قلیل

ماه تنهائی و وحشت، نه ندیم و نه انیس — تو در یکتائی و وحدت، نه نظیر و نه عدیل!

در گذر شیوه کرم هیچ بپرسد که چرا است — جرم بسیار و بضاعت همه خجلت و قلیل

ل - در

برتا بر مژگان داردش صد تیر دیگان در بغل + دارد لرزان این سینه‌ام صد زخم پنهان در بغل

از بیم سنگ کودکان وز شرم پیش ناصحان + پوشیده دارم سالها در زمان چاک گریبان در بغل

خواهم نرفت اندر چمن هرگز ازین پس تا که من + دارم ز داغ لاله گون رشک گلستان در بغل

هر چین زلفش را بود مشک ختن در جیب یا + آهوی چین در آستین یا سنبلستان در بغل

بهچون صدف میپرورد دریای اشکم دامنم + گویا که دارد دیده‌ام یک ابر نیسان در بغل

دارا ب چیل پس چرخ در دشت غم گشته ملبس
از ابله در آستین گوهر پنهان در بغل

مارچ ۱۹۳۵

۱ گرچه زحمت ابتدائے دردِ دل + ہست راحت منتہائے دردِ دل

۲ دو جہاں آمد بہائے دردِ دل + کیست؟ (در جہان؟ گر بگو) تا کہ نہ شنائے دردِ دل

۳ داغ سازد چارہ داغ کہن + دردِ دل گردد دوائے دردِ دل

۴ در طریق عشقبازان کافر است + (در عشق) خواستن راحت بجائے دردِ دل

۵ ہر سر دردے حسین دارد + ہست ہاں؟ لیکن ورائے دردِ دل

۶ (ہست بیدردی گفتن اہل درد) صحت بیدردیست پیش اہل درد + جستن دارد برائے دردِ دل

۷ از دُو دلکست در بازار درد + پر بہا تر ہوے ہائے دردِ دل

۸ شور محشر ہیچ میدانی کہ چیست + جنبش (ہر عالم / خلق) یائے دردِ دل

۹ دل نخواہد جنت از آشوب حشر + ہر گوشہ عہدہ برائے دردِ دل

قدسیان را دل خود داراشِ خون کی
گر بجو یم ما جرائے دردِ دل

اکتوبر سنه

نیست چیزی غیر از خونچکان سامان دل — مینخورد خون جگر هر کس که شد مهمان دل

از نگاه سرمه‌چشمان چون نگه شیدا مشی — خاک گیرا گشته هر مژگان پی دامان دل

بر نتابد فطرت آزاد قید بند کسی — بشمرد خود را خدا فرعون بی سامان دل

عیش دنیا فانی و باقی نماند، زانکه شد — با نگاه دولت جاوید غم ایوان دل

آنسوی خورشید پیر داز بصارت باشدش — هر کرا بخشد بصیرت اختر تابان دل

از جنون عشق فرق هست تا مالیخولیا — این بود درد دماغ و آن شود درمان دل

کار من در عاشقی بالا گرفته تا شده — قید دلبر مصرعهٔ برجستهٔ دیوان دل

خضر را هم دل کند بیتاب شوق خدمتش — هر که یابد راه سوی چشمهٔ حیوان دل

هستی غیر الله همیدون تا بیدار طبع غیور — گاه گاه از سجده سر پیچد ای شیطان دل

معنی بیگانه ام در شعر چون دُر در صدف — گشته طبع آشنای بحر بی پایان دل

چون دهم حرمان نصیبیهای خود را آه! شرح؟
جان بر آمد بر نمی آید مگر ارمان دل

خوشم از همکیشی داراب گر از فرگسیم تو + ... شیوهٔ خوشگلی در دنبال ...

بر لطع دهر دیده قربانی محمدیم + یعنی به شرح حسرت و حیرانی خودیم

با همنفس چو نی ز نوا دم نمی زنیم + با خود چو جبل ز نی سر و سامانی خودیم

پوشیم عیبهای کسان گرچه پیشه داد + تا هم ز بخت شاکی عریانی خودیم

بازار ما شکست ز سنگینی بها + با این گرانی باعث ارزانی خودیم

با خود کنار جدال ز هر سو فکنده ایم + دیوانه ایم و دشمن آسانی خودیم

با قطره گی محیط نمی بینیم الشیم + داماندی روزگار ز نادانی خودیم

نی صحم و نه صلوة نه الحق نه واثق + شرمنده زاهدهای مسلمانی خودیم

روشن سواد نامه روز و شبیم لیک + و عاجز ز خواندن خط پیشانی خودیم

طرح نفس نهاده به حرج نغمه سنج

داراب! مبتلا ز سخندانی خودیم

شنبه ۳۰ جنوری ء

ای بعفو پسندیت ذوق امیدوارم! (امیدواری ام) + داده بطبع حیله جو میل گنه بکاریم (گناهکاری ام)

خوارم اگرچه بوده ام جز بتو در التجا + منکر نمیگذاریت تو به که میگذاریم؟

~~نیم دنبال ...~~ + گه به ترحم آردت حالت دشمنا رسیم!

سردی مهر قهر خاص بهر تحمل فردم + گرچه آه آتشین مست بدلفگاریم

معصیت است و مفلسی آنچه بود عیان شده + پیش خدا و پیش خلق باعث شرمساریم

بخت بخواب رفته را بهر گرانی خوابی + کار فسانه میکند آه و فغان و زاریم

من به همه بجز خویشتن مالک خود شمرده است! + کم چه شود تو هم اگر بنده خود شماریم!

حسن عمل و توانگری مایهٔ عیش دو جهان + بار خدا چسان کنم من که ز هر دو عاریم! (تهی ام)

جمله من آنچه کرده ام ناسره بوده ناسزا + از کرم تو دور نیست اینکه بهره بیاریم (بیاری ام)

نومبر سنه ۱۹۴۳

گشته بزم افروزِ حیرت تا دل چون اخگرم + توتیای دیدهٔ آئینه شد خاکسترم

آسمانم بر زمین زد زانکه عالی گوهرم + بین دگر این شعله بر در تا چه آرد بر سرم

همت عاری بسکه از گوهر شناسی چشم دوخت + عرصهٔ گیتی نباشد جای عرضِ جوهرم

از ندامت معصیت تا گشته طاعت کار ابر + کرده در کشت امیدِ عفو دامانِ ترم

فطرتِ سیمابیم پا بستهٔ مجبوری است + هست همچون برق اندر شیشهٔ جان در پیکرم

آتشم خاکستر و خاکسترم برباد شد + من بخاک افتاده و نفتاده آبِ گوهرم

بسکه پروازِ نگاهم از فلکها برتر است + آسمان باشد زمین چون آئینه در منظرم

شور و سوزی در دل و در سینه تا افکنده عشق + دانهٔ اسپند در مجمر بود دل در برم

سایهٔ بیرحمیِ صیادم از سر کم مباد + شد قفس حصنِ حصینِ مرغِ بی بال و پرم

از سر دم نیست پرهیز از رهِ تقوی مگر + بر دل قرزدن زند مضرابِ مطرب نشترم

کم تهی دستی نسازد قدرِ صافی مشربان + خم شود مینا به تعظیم پیشِ ساغرم

گشته سرگرم سخن تا خامه ام دارا مبا! هست
شمع سان از آب آتش تار و پودِ بسترم

~~عشق تا شور و سوز در دل و سینه فگند~~

تا ز عشق افتاد در دل شور و اندر سینه سوز

در دل و در سینه تا افتاد شور و سوز عشق
شور در دل سوز اندر سینه تا افکنده عشق

در یاد [illegible]: تغزل "العوارق" ماہ جون ۱۹۳۱

۱ یاد ایامے کہ جا در کوئے جاناں داشتم ۱/ مہر جاناں در نظر یا در بدن جاں داشتم

۲ من نگویم بود گردد و جہر با بر کس مگر ۳/ یاد [illegible] من بر طاق نسیاں داشتم

۳ بودہ غم را [illegible] کاسے ہمچنیں با درد غم ۲/ [illegible] بوصل دوست [illegible] داشتم

۵ بہرہ گنجینہ گفتہ مانع [illegible] ۷/ تا بہرہ از شمع رخ [illegible] چراغاں داشتم

۶ ہیچ گیرا غمہا دلست [illegible] ۸/ خار زار [illegible] داشتم

۷ [illegible] از حال [illegible] یاد ۹/ [illegible] غم فراواں داشتم

۸ [illegible] ۱۰/ [illegible] آغشتہ [illegible] داشتم

من ہم اندر باغ دنیا [illegible] ۵/ [illegible] دو یا و گلہا در [illegible] داشتم

دستگہ [illegible] نوا ۶/ [illegible] خود البساط داشتم

بر دلم داد [illegible] کاے [illegible] داشتم

یاد ایامے کہ جا در کوئے جاناں داشتم

~~[illegible]~~ ۲/ [illegible] زیر نگیں تخت سلیماں داشتم

[illegible] دل [illegible] از بلقیس [illegible]

[illegible] دلم [illegible]

X

من [illegible] از نوا دم میزدم گرچہ زیر لب [illegible] آغشتہ [illegible] داشتم

[illegible] از رنج و غم [illegible] داشتم [illegible] داغ + [illegible] باغ جگر در [illegible] داشتم

نمبر ۳۳

از کفِ من بردش از یک غمزه زان سان دلبرم + گوئیا بوده متاعِ عاریت دل در برم

غوطه زد در بحرِ ناکامی دلِ غم پرورم + ماهیِ دریای خون زان گشته مژگانِ ترم

سوی باطل آن طبعِ مغرورم کجا مائل شود + چون بسوی حق چیز لبعد مشکل فرو ناید سرم

بادهٔ درخوردِ ظرفِ من ندارد جامِ دهر + مستیِ چشمی کنم مگر در گردش آرد ساغرم

مقصد ایجادِ من سوز و گداز بیش نیست + شمع سان زآتش زبانی من بیخت اندرم

اینقدر زود از من ای کانِ ملاحت بر مخیز + نیست انداز قیامت کم ز شورِ محشرم

روشن از طبعم بود بزمِ سخن اما چو شمع + حاصل آتش زبانی شد گداز پیکرم

دیده پر از اشکِ حسرت دل پر از گرد ملال + گنج نست خشک و ترِ من والی بحر و برم

رفتم از هنگامه آرائی جنون تا گفته شد + شورِ محشر بر نخواهد داشت از زانو سرم

از درِ دلها گدایان را امیری میدهند + زان به از شاهی گدائی بشمرند در کشورم

هست مضمون نازک و الفاظ پر شوکت مرا
یعنی من در اسم دارایم بر رسم اسکندرم

کافرم گر ایسم سیرت اسلامی هنوز
فعل اگر چه نامسلمانیست باشد کافرم

پیغام تو را یاد تو بشنفتم و رفتم + بشنفتم و فهمیدم و اشفتم و رفتم

خواندی همه او بهر و بر اندی همه از نگ + حسرت که بدل بود نه دل گفتم و رفتم

هر چند خوش آینده بد هنگام ادا نیست + از ورد و خوش باشی ما گفتم و رفتم

جمعه اول شنبه ۱۳۵۳
ستمبر ۱۹۳۴

غزل های مشاعره نوشته شد

اما در مشاعره نخوانده

طرح: جلوهٔ یار نمایان همه جا می‌بینم

نی همین در سر خود شور شرابی بینم + ساز هر رگ زده دست به نوایی بینم

تو ز هر قطره عیانی و ندیدی دل من را + کرده اندیشه سفینه لب تماشای بینم

تو بهر رنگ بخاصیت او پنهانی + من ز نادانی شفا را ز دوای بینم

وعدهٔ حشر بفردا است ولی من امروز + از قیامت عجب آشوب بپای بینم

صید و صیاد ز تو - دام ز تو دانه ز تو + تو تماشا و تماشائی ترا می‌بینم

ناله و نغمه بجز زیر و بم ساز حیات + ساز و مضراب ز تو و ز تو صدای بینم

روز و شب از تو و قیمت تو ندارد شب و روز + تو که بی جائی و هر جای ترا می‌بینم

دیدنی از تو و دیدن ز تو و دیده ز تو + من بحیرت که بچشم تو کرا می‌بینم

گوئی و مستمعی از لب و گوش داراب

درنئی جامهٔ او از تو نوای بینم

"

نی بتمیز حرم و دیر و کلیسا و کنشت + "جلوهٔ یار نمایان همه جای بینم"

---

(۱) چون همه [illegible] صحرا و یا دریا افکنم + تا ز آب دیده خود دریا بصحرا افکنم ؟

(۲) هم ز آب آتش اندوه سینه می‌دمم + تا بگیتی از فغان ناله غوغا افکنم ؟

~~تو بی دیگر بصحرا اندر بیابان آوردم + شور سودا باز در جان زلیخا افکنم~~

(۲) کار فردا را ز من امروز خواهند پس + کار امروز از کسالت هم بفردا افکنم

(۳) تازه کالای بصحرا اندر بیابان آوردم + هم دل یوسف بسودای زلیخا افکنم

(۴) آتش دیگر برافروزم خراز که طور + تازه جانی در تن شوق تماشا افکنم

(۵) شمع مجنون را چو لیلی بر سر باز آوردم + در سر لیلی چو مجنون شور سودا افکنم

مرا شد دل الم را سنجی دردنا بیاورد + جگر خون سینه چاک دل پر از داغ ای بت چو شکستم

نه طالع رهنمونی کرد نی خضرت بمقصودم + بعمر آئی طلب چندی به بسیار پیمودم

ناکس انگیز تر دیدم

سفر در وادی امید بس فرسودم آخر + دریں ره پای تا سر تا نفر سودم فرسودم

بعشق اندر من از ما بود در بود خویش حیرانم + نه موجودم نه معلومم نه معدومم نه موجودم

نیرزد مردی من بیش شیوه چون شمع جانسوزم - چه سان گمراه دیگر بودم زنده ما بودم

جبین از سجده پیش بالطبع نابود نابودم

گنه ها کردم و هم در عصیان بس لیکن + خدایا با خطایی بهر [illegible] بر در تو مسجودم

نوشته خامه آب را نقل اندر نامه کردم + تو میدانی که من اینجا زخود هم بی‌خبر بودم

ز لطف خود بپوشان خلعت مقبول خویشم + بچشم مردم از این روسیاهی گر چه مردودم

سراغ هستی ما را کو این چند سرمایه + نه در ابجاد محدودم نه در اعداد معدودم

غلام پادشاهی هستم و دارا بـ جیرانم

همین این ابازی عاقبت محمودم

منکه از زندگی خویش و غم بیزارم + کاش در کشتن من گر بکند آزارم

خوابی از خواب لحد نیز گران تر خواهم + تا که هم محشر قیامت نکند بیدارم

دیده تا حشر نخواهم که بماند باز + کاش کو بینه دم نزع که آید یارم

سلامی سوی یاری می نویسم | پیام دلفگاری می نویسم
شب غم شرح سوز دل چو شمعی | بچشم اشکباری می نویسم
دم صبح قیامت را نشانی | ز شام انتظاری می نویسم
بسینه خار خار گلرخانم | دلی در خار زاری می نویسم
بمژگانی که چاک دل بدوزد | ز جیب تار تاری می نویسم
چو گل در گریبانی ببینم | خود در دیده خاری می نویسم
علاج خسته بی اعتنائی | نگاه پر خماری می نویسم
خیال روی آتشناک در دل | شرر در پنبه زاری می نویسم
چو لاله چاک و داغ سینه و دل | ره آورد بهاری می نویسم
تو زلف تار تاری می شماری | من آه زار زاری می نویسم
تمناها بچشم آورده بر دل | خود را اضطراری می نویسم

۴

داشت

بیاید دست بر موی که بر کش نقش حالاتم | گذشتن که از چو تشنه لب جیحون فتح طالعم
برآمد ز آسمان صبر مادر جنب جانم + بیاید تا به بر گشتن ز جیحون فتح طالعم
بناکامی گرفتار دنیایی مانده لم عمری | نکرده که عطار دگر دنیا تحویل از حجتم
به اوزشتها رسید از نابصیری هر خرف پاره + خرف از نا خریداری شده اکنون لعل رخشم
نه کسی از حالی جو بی من آگه، نه کسی پرسان احوالم + شنیده کسی پرسی در چه بابل چو ماروتم
جو ستم از حکیمی دارات! لیدا از مرگسم هم نحف
خیالی، شیوه ای، عزای، در دنبال تا توم

بادرک کریمی

بناکامی گرفتار دنیایی مانده لم عمری + نکردد که عطار دگر بنا تحویل از حجتم

سلامی غائبانه می نویسم
عزیزان را که از ما بی نیاز اند
نیازی که نشناسندم اکنون
بدست قاصد آه سحرگه
محبت نامه پرداز است عشق
دل پر از تمناهای ما را
غرور بی نیازی را بنازم
نوا سنجم چو غم گر بنوایم
بجنگ غم چغانه می نوازم

پیام محرمانه می نویسم
نیازی (تازیانه) می نویسم
دعای مشفقانه می نویسم
دعاهای شبانه می نویسم
به بیگانه یگانه می نویسم
بحرمان آشیانه می نویسم
بکف خالی خزانه می نویسم
غم از دل [crossed out] (تمنا را فسانه) می نویسم
غم دل در ترانه می نویسم

یاد ایامیکه تاب منظری داشتم + صبر و تمکین در دل امیدوار داشتم
هم بسبب یاد جنت نامه در دل میزدی + سیر چشم از جلوهٔ گلزار داشتم
روز و شب بی کار در یاد دل خود + کاش من هم در جهان کاری در کار داشتم

بمحفل آمدم چون شمع دل برداغم رفتم + ... مستادم ... بگلستم بگداختم رفتم

نگاہ بے زدم در وادی ... دو دیدم ... افتادم

کی دوری یار را چہ کنم
جان پر اضطراب را چہ کنم

بار بار آہ آہ گر نکنم
خلش بار بار را چہ کنم

الہ روئے منہ دو لطف دارم
تابش لالہ زار را چہ کنم

خدا یا باغ نے خدا یا نے
خزدہ نو بہار را چہ کنم

بادلے از نشاط بے بہرہ
نزہت شالمار را چہ کنم

وقت بامن مساعدت نکند
بخت ناسازگار را چہ کنم

تاکہ دل را اگر نہان سازم
جامۂ تار تار را چہ کنم

راز دل خواستم نہان ماند
دیدۂ اشکبار را چہ کنم

گریۂ آہ ہیچ کار نکرد
سردی مہر یار را چہ کنم

نکنم بر غلط اگر باور
جذبۂ انتظار را چہ کنم

دل اگر دید دل بغم اکنون
قصۂ عیش یار را چہ کنم

مدعا ے خریمیش دوشہ
این دل بیقرار را چہ کنم

... مرحال ... زیبی
چشم ... یار را چہ کنم

کردے صبر بر فراق دگر
این دل بیقرار را چہ کنم

با دل خستۂ ... دارا ...

دل نگاہ ... خیس داماں ...

کلک معجز نگار را چہ کنم

[illegible]

کاری که توان کرد بجز عشق نکردیم + یاری که توان گفت وفادار نداریم

[illegible] + جنسی که توان برد به بازار نداریم

داریم و بلب شکوه ازو داد نداریم — خاریم و به آفاق کسی کار نداریم

یابیم غمی مشکل و غمخوار نیابیم — داریم دلی والی و دلدار نداریم

بردیم و ورع جوابی اقرار نیاریم — دیدیم دلی نظر باز که انکار نداریم

راه طلب درهم و دیدار نجوئیم — شادی و غمیم اموال بسیار نداریم

در سینه بجز الاف دل پر داغ نهفتیم — یک داغ جز از حسرت دیدار نداریم

کوشیم که بار دل احباب نباشیم — هم دوش دل خود منزل گرانبار نداریم

بالای بهائیم دکان ادی بمبازار — کالای وفائیم و خریدار نداریم

در [illegible] لیست [illegible] نشستیم — اندوه جستم جز دل خود دار نداریم

هرچند که دیدیم [illegible] — جز گشته که ما شکوه ز اغیار نداریم

با اینکه [illegible] — دوشیده جبین بر در سرکار نداریم

جوهای [illegible] — کاری به بهار گل و گلزار نداریم

حاجات خواز [illegible] بحاجت نخواهیم — با دو گه سرکار سر و کار نداریم

دل از یاد غم [illegible] آخر — که غم دارم و غمگساری ندارم

بخاطر شکایت ز یاری ندارم — پراکنده دل غباری ندارم

چو بلبل نوایی ز عاشق [illegible] — ولی در نظر گلعذاری ندارم

گل داغ بشگفته در دل از آن رو — به از باغ دل لاله زاری ندارم

ازین گلرخان کو خرامند هر سو — بخاطر بجز خار خاری ندارم

کشیدن بجز کار من بار غم را — تو گویی که من کار و باری ندارم

[illegible] — [illegible] حسرت [illegible] ندارم

[illegible] ندارد — [illegible] ندارم

۵ مارچ ۲۸

تبسّم

نمک زان لب چو بالا آید تبسّم | بسودا شور افزاید تبسّم !
کند تا جلوش دار شیرین، بر آن لب | بصد آداب ناز و نیاز آید تبسّم !
جلو داربانی لشنید شور محشر | چو بر لب محفل آراید تبسّم !
نگه چیده باشد از لبی حلاوت | بزودی از لب نه بر آید تبسّم !
دهن چون چشمهٔ حیوان حدوث لب | دُران بهتر ز دُر زاید تبسّم !
چو زنبوران لشورانند چو دلها | بشهد آن لب چو آلاید تبسّم
پی تشویق دلها آن دهن را | بگوهر دامن آراید تبسّم !
[illegible] | که بادی وروی بنماید تبسّم
نگه آنگه [illegible] امید افزا [illegible] | [illegible] فرماید تبسّم

بدوران مشتاقان چه خاید لیکن
جگر داران را خاید تبسّم !

اوائل مارچ سنه ۱۹۲۸

ای یاران میگوید چه [illegible] ز بام خانه ام + سیل درد ویرانه است [illegible] دو کاشانه ام
ای که دیدی بر فرش قالینم بودی، باز بین + هیچ سیلی است [illegible] ویرانه ام
بیکسم شگفت گریه دست انداز اجل + میشود شب [illegible] بیمانه ام
بام ازان شاید بچندین دیده میگرید بمن + هم برای گریهٔ کس نیست چون پروانه ام
تر همه دیوار چون مژگان چشم اشکبار + چاک چاک [illegible] رخنه رخنه بام و در [illegible] خانه ام

[illegible] تا [illegible] آشنائی [illegible] + [illegible] [illegible] بیگانه ام

(۱) ما که مستغرق بحر صمدیتیم
(۲) آه ما تیر و ما قدر انداز
(۴) تاج بخشیم و باج بستانیم
بخت ما تیره، طبع ما روشن
با همه اختیار مجبوریم
تشنه لب ساحلیم و بحر به بر
دست خالی و دل پُر استغنا
(۳) سینه صاف آینه و ما چو آینه ایم

بیگناهیم گرچه پر گنهیم

بیگناهیم گرچه پر گنهیم
دعوت ما سلاح و ما سپهیم
برد خلقیم
خرقه پوشیم و صدر بارگهیم
سینه صافیم گرچه زو سیهیم
زیر بار گناه بیگنهیم
ذره ایم آفتاب دیگر سیهیم
گنج ویرانه گنج بادشهیم
در مصاف ... تیغ بی پنهیم

چشم بینش چرخ دار از اخترم
پیش نا اهلان گهر ناشناس
گر کنون افتاده مانند سبا
خاک کوی طیبه نوائم قرة عین
گشت مشرب تلخ عمر از رضا
جود تو یا رب دارد ایمانم نگاه
زاتش افسرده طور ادب
گرم پرواز است پر گردون هنوز
چرخ منار مشد متعصب
آتش ... طبع ... کنم

رتبه آتش بلند از آهکم
عارضه آید ز عرض جوهرم
آبرو را در نبازد گوهرم
گر دهد آب خضر اسکندرم
دهد ساقی ... در ساغرم
شیخ کو کافر گردد و پیرم
گرچه باقی ... خاکسترم
چون غباره مرغ بی بال و پرم
[illegible]
چو ... کلک ... پرورم

طبع بی آفتاب این اجرام | بسته بر طوف طبع بی اجرام

روز بی تیره سوز بی ناکام | دقت ناساز و کفت نافرجام

آفتابم بمانده زیر سحاب | تیره روزی نموده صبحم شام

در همه کار چون خط پرگار | شده آغازم ابتدا انجام

راز بی راز که بماند مانند | درد داد از نامه نامه بر پیغام

شیخ گو افتاد کافر دولت | کرده اسلام وا ز دور سلام

بهر تخدیع همدگر دم زد | شیخ از کفر و برهمن از اسلام

تیر تاز سهمت خیره چشمی یار | حلق سوزد چه تلخی بادام

هم گردید در عوامی داغ | در جواب سلام بی دشنام

بس ترقی زمانه بین کامروز | شده حلال آنچه بوده در حرام

در جواب غزل صاحب - که مطلعش اینست:

شوق گردیست ز بس گرم سفر چون قلم | نامه تکلف ورق

نقش پا سوخته اند بسفر چون قلم :

چون لبم گر نبود پای ز سر چون قلم + همه در وادی معنی سهمت سفر چون قلم

گرچه نه خار بنیست و نه سنگلاخ اینجا + اندرین راه ز دو دست خطر چون قلم

در نظر عیب و صواب همه داریم هرچند + نیست جز بر قدم خویش نظر چون قلم

آب دریای سخن اخیابم داده | کوی افتاده لطمات گذر چون قلم

در سرم شور جنون خاست که هشیار شدم - درد دلم یاد طبیب آمد و بیمار شدم

دام در دانه نهو انست مرا کرد اسیر + زلف در خانه نمود بند و گرفتار شدم

داشتم ساختگی کار تمنا همه عمر + کار بی ساخته شد آنگه که خبر از کار شدم

بمحفل آمدم چون شمع دل بر داغ‌ها تم رفتم
چه میپرسی چه بوده حاصلم زین بزم افروزی
لگی بوئی زدم در وادی امید بی حاصل
بی دیدم شنیدم، خواندم و جستم، مگر آخر
کفن بر خود ز خاکستر چو اخگر دوختم رفتم
بسان موج دریا در هوای خود حسابی می
فرستادند تا حاصل شناسائی کنم، داد آب

ستادم، سوختم، بگریستم، بگداختم، رفتم
نفرا فروختم، گردن بی افراختم، رفتم
دویدم، ماندم، افتادم، نفس در باختم، رفتم
بعمر کها دو جستم، اندوختم، انداختم، رفتم
بکامی زندگی با سوختن در ساختم، رفتم
بجد و بر جاستم، تیغ آختم، برتاختم، رفتم
نی اینجا خویشتن را هم مگر نشناختم، رفتم

چو اخگر خود ز خاکستر کفن بر دوختم بجمع

چرا مگذار یارب گره بسویم — چو از لطف خود بکش ببرویم
دلی ده خالی از هر آرزوئیم — که تا چیزی ز تو جز تو نجوییم
بسوی کوی خود بنمای راهم — ز کوییت تا سوی دیگر نپوییم
درونم تا بشوئی که شوم پاک — برون هر چند بی صد ره بشوییم
بدردم از شفای خود دوائی — که درد خود به بیدردان بگوییم
صدف آسا ز آب دانه‌ای — فرست از عالم بالا بسوییم
ز دنیا دل بگردانم که مردار — سوی این جیفه میل جستجوییم

مکن جامم تهی از لذت درد
مکن ما را ز فیض عرفان که بسوییم

آه شب و زاری روزانه کارم + وز دیده شبها اختر شمارم
چونم؟ کجایم؟ از من چه پرسی! + بی روزگارم در روزگارم

× چو نبرد درد هجر مانم نه دارد و نه دوا شی . پریشان است گنج چاره ز احوال خراب من
شده بیچاره

ز تیغ سوختی دل شد عدو هم فیضیاب من | گرفته آبرو آتش ز خوناب کباب من

ندارم گرچه برگ و ساز دعوای سخن سازی | صدا گردیده است چون تار گسسته در رباب من

دمی بینی گر اینجا دیده انصاف بکشائی | که شیخی شعر را دارد به کلکت اضطراب من

داد مضمون ز شوخی

زلیخا گرم دو دیدن اشک خونین است مترسم | که همچون برق گیرد سوختن تاثیر آب من

چنان بیتابم از هجران و همچون مار می پیچم | که میگیرد سبق زلف بتان از پیچ و تاب من

بشب در خواب دیدم بود زلف یار در دستم | پریشانی معبر کرده است تعبیر خواب من

ز خون دل دوات دیده عمر دیده سرشار است | تو میدانی ز شنجرف است عنوان کتاب من

فدای دور باش چشم بیمارش که از مستی | تراشد حیله خواب از پی دفع عتاب من

شکایت نامه هجران من بدر پدر داشتم | جگر داراست؟ گردن پاره ها باشد جواب من

ایک خط کا جواب

در ماه فروری ۱۹۲۵ — به میرزا کمال الدین صاحب شیدا . صدر یلدیم جمن - بجواب خط او نگفته

"بابای شهری" هم درای من ! تو | دانای دهری ! شیدای تو من !

در علم و دانش مافوق من تو | صد مرد قامت بالای تو من !

بیگانه رومی در (جای) رای من تو | ناآشنایم در (جای) رای تو من ؟

در دل نداری پروای من تو | دارم بخاطر سودای تو من !

خواهی نه بینی سیمای من تو | خواهم که بجا بسم سیمای تو من !

بینی محقر دنیای من تو | خواهم معظم دنیای تو من !

دانی محقر ابنای من تو | خواهم معظم ابنای تو من !

ادنی جهانی در رای من تو | ادنی فیروزم در رای تو من !

... بصدر یلدا به میرزای ناجی — کمال الدین شیدا ... گرامی

ماه ستمبر ۳۲ ... مطالعه ... اقبال
بجواب یک غزل آن ... مطلعش این است

فصل بهار انجمن یابد هزار انجمن
بلبل گشت غزل سرا باده بهار انجمن

کیست ز عاشقان چو من زار و نزار انجمن
خسته جگر شکسته دل سینه فگار انجمن

~~چشم سیه نگاه مست ... ~~
... ز تاب و ... انجمن

(چشم سیه نگاه مست روی چو شمع ...
تاب و توان و خواب و خور صبر و قرار انجمن)

قطره چکد ز دیده یا رنگ ادویه بستم
کس نسجه بیاد دگ ... شمار انجمن

در پی هر قطره اشک سید دود آه بیکشه
اشتر بی مهار را سوی قطار انجمن

بی درد ز درد عاشقم ساخته ام هزار ...
کس نگرفته داس ماله زار انجمن

دور زیار باید ام ... بگیر حجره
... مباد ... فصل بهار انجمن

خسته و سوخته ... دام ازو ...
~~ساخته ... ~~
نامه ... شمار انجمن

~~نامه اعمال من ... ~~
کس ننوشته نامه تیره و تار انجمن

کلک شرانه سبح من ...
نغمه دلکشی اگر داری بیار انجمن

~~نغمه ... ~~
... زخمه هزار انجمن

~~... ~~

ناکامی من است بکام رقیب من
کس را مباد بخت شماتت نصیب من

درد فراق را نتوانست چاره کرد
هر چند بوده است مسیحا طبیب من

میرم ز دل طپیدن ...
دستی بسینه ام بگذار ای حبیب من

جان در گلو گره شده بیرون نیامده
بوده است زلف یار رسن در طلب من

~~ازدیده دور ماند ... ~~
بوده ... بخاطر قریب من

مردم فریب زهد ریائی شنیده
اکنون نگر برهنی زاهد فریب من

...
دارا! ب اضطراب دل ناشکیب من

ن

تاریخ

میکند هر چند آهنگ بسر چه آوازِ من — نالها بیجا است میخیزد ز تارِ سازِ من؟

در چنین شادم که صید چه تجسس نیستم — پرده بیشتر از رسوائی ندارد رازِ من؟

همچو بدرِ کاسته گان شد ملال ماهِ نو — مبتدا انجام می گشت چرا آغازِ من؟

فکر من بر دین نگاه دو فی گاه ز خستگی — شد و بال جان من چون جوهر پروازِ من؟

فتنه انگیز است شوخی چون شمع ماه و جمع — کرده بر ما فتنه‌ها شوخِ سراپا نازِ من؟

اشک خونین طشت از بام افکند هر دم چرا — لحظهٔ فارغ نگشته دو چرا غمازِ من؟

چون سحر خیزم که مانند گوش بر بانگ چه کس — صبح صادق شد مانند گوش بر آوازِ من؟

کار بستان نظر بر چشم انسان دوختن + تا زچه با عمر ما در عشق بیحاصل دوختن
چاره یار که ازین پس از دل بیچاره کنم + نی قرارم گفت نی با صبر نتوان دوختن
نیست جمال همگی گرمی مدهوشی دولت بردو + اهلی باشه نظر بر غیر احسان دوختن
محتسب الفات ها تو بر دو نی مست بود + باز از چه که توان فصل بهار دوختن
ای سمر ما خدا ما که تو هم دانی روا + ای که نی با بیکسان در آب تحفها دوختن
شعلها بر ضعیف مکند دل گرمی دیگر + آتش سوزان تو دل کرد زیر دل جان دوختن
گفت وقت گشتم سنگ مزارت بخوانم + خواهم دو خاک زیر بار احسان دوختن
بعد مرگم هر که سنگ بر مزارم می نهند
رخنه ها در جامه از گریه توان بخیه کرد + جاکهای سینه و بخیه نتوان دوختن
در کده هم عاشقان سوختن سینه تیره گی + نتوان ز داغ دل من چراغ اکنون دوختن
داغهای سینه از خاک مزارم گرد گل + تو بکشم دو زنده گی ان سو تماشا دوختن
شمع ای حسن بر اهل بزم و درس مشکنه + لازم تحفه دل آمد دیده گریان دوختن

چارت از بوراب تا با چرب آن ما دنیاد
چاره دل نیست اکنون چو بر آن دوختن

نی همین کفر بود شاکی و نالان ازین + سیگرند بدو صد جهد احسان ازین
گر نیابم بدید زانکه بدهیر در کرم + گر آزاده در سر بنده (دوربنگ) مسلمان ازین
جان بهشتی همه کس گرم مشاعیب گران + کی خرد؟ که این را خرد اودان ازین
بس لحد شرح پریشانی بی اینکه گرفت + درس آشفته گی آن زلف پریشان ازین
چمن کنم مغفرت جامه تقوی که بدهر + دامن آلوده شد و جاک گریبان ازین
دل زغم سوخت دم و دیده گریان گوید + آب شد زهره این آتش سوزان ازین
[illegible]

۱۹۱۱

به بحر آب شمشیرت آسان تر شنا کردن + ولی مشکل بود با آشنا نا آشنا کردن

به بسم الله مجریها و دانشگاه مشکل شد + توان از راه دریا چون باد کار ناخدا کردن

میان ما و کس را دیدم و اتحادم از افغان + ایں دوری تواند چینه را بی صدا کردن

هم از فکر رسایی حد چه افلاطون لشکر + علاج نامرادی جز به ترکیب دعا کردن

بدل طول امل را راه دو دو ن ابلهی باشد + حباب آسا چه حاصل خانه بر دوش هوا کردن

خفی [illegible] و خواهد به کار چرخ ناهموار + خدا را بی خرد بیجا را با خدا کردن

بدانم که خدا نیست [illegible] + چه حاصل این قدر فکر علاج بی دوا کردن

چنان نقش دستار در ناتوان گردیدم [illegible] + که [illegible] جشم [illegible] از کبریا کردن

چه دوری روز شب [illegible] چاره از بهر

که هر مشکل شد آسان ز لطف [illegible] خدا [illegible]

یک خرقه و آن هم رهن باده [illegible] + یارب گدا همت شاهانه چه داد

خوش آن روی قمیص تهمت آلود + که بینا کرد چشم پیر کنعان

فی نعته

صلی الله علیه وسلم وعلی آله

ز انوار قدسی سر بسر تو انتخاب ای نازنین | از مهر و مه ما فوق تر در آب و تاب ای نازنین

تا گل فگندی ناگهان از رخ نقاب ای نازنین | دادند خوبان جهان دفتر به آب ای نازنین

حسنت فگند از خیرگی در دیده ها تو خیرگی | بر دیده لیکن تیرگی چون آفتاب ای نازنین

در سیرت و در خلق و خو در صورت و در رنگ و بو | بینم ترا بی گفتگو بی لاجواب ای نازنین

نور مجسم پیکرت طور تجلی منظرت | عرش معلی منبرت بهر خطاب ای نازنین

شمع هدایت ذات تو نور هدی آیات تو | از حق همه رایات تو نصرت مآب ای نازنین

تاج لعمرک بر سرت لولاک خلعت در برت | نصراً عزیزاً یاورت در فتح باب ای نازنین

در لی مع الله خلوتت از قدر فأوحی جلوتت | از حسبک الله عزتت بر عدات ای نازنین

منشور عامت رأفت طغرای نامت رحمت | دلرا بعشقت راحت در اضطراب ای نازنین

قول و عمل بر حق ترا آئینه رویت حق نما | از حق تجلی دل ترا چون صاف آب ای نازنین

تو سروران را سروری از آگهان آگه تری | هم از اعالی برتری بی ارتیاب ای نازنین

تو رهبران را رهنما بر پیشوایان پیشوا | بر آنچه فی گفتم گوا ام الکتاب ای نازنین

ناگفته ها را گفته تو ناسفته درها سفته تو | گرد از خاطر رفته تو همچون سحاب ای نازنین

تو نور چشم عرشیان تو آبروی فرشیان | در دیده روحانیان از تربت آب ای نازنین

باطل پرستان را ذکا افتاده یکسر در خطا | از حق چو گردیدت عطا فصل الخطاب ای نازنین

بوده دعایت بی جفا تیر دعایت بی خطا | از حق از آنت هر دعا شد مستجاب ای نازنین

در دل خیال است و بس نعت ترا کردم هوس | پر نغمه هر تار نفس شد چون رباب ای نازنین

از دوریت بیتابیم بی خوردنی بی خوابیم | از گریه در گردابیم رود دم دیاب ای نازنین

مپسند مهجور از درگهم ده سوی کوی خود رهم | بنمای روی چون مهم یک شب بخواب ای نازنین

از شوق هجر فی زار کوکب دارم دلی در تاب و تب | مو(ی)ر است ذبیح او ز تب در التهاب ای نازنین

للّٰه بحال من نگر دارم نہاں سوزی بہ بر در سینۂ سوزاں جگر گشتم کباب ای نازنین

در خاطرم ارمان توئی دردِ مرا درمان توئی چارہ گرِ حرماں توئی ہستم خراب ای نازنین

داماں آیے ہر جا راندۂ از کردہ‌ہا شرمندۂ

مگذارش در ماندۂ روزِ حساب ای نازنین

دلم ربوده دلبری که چشم پر خمار او
گزند مارها جگر چو ناگهان کند گذر
نه گوهر است در یمن نه لاله ایست در چمن
ز چشم سرمه‌گین او نگاه شرمگین او
سکون ز دل فراز شد قرار اضطرار شد
چه جوی چو دل چو تن چو سر شد ز جمله بیخبر
قدوم بهاده تیز تر که چون ستاده سحر
بیک نگاه جز پرست ببرده آن غزال مست
دهان خنده ریز او زبان تند و تیز او

رخیده دل ز هر که شد بیک نگه دچار او
تصوری لبشنه در ز زلف تابدار او
نه شعله ایست در نگین بتابش عذار او
فکنده در کمین او هزار جان نثار او
که ابر برق بار شد نگاه بار بار او
ز هر که انگنده گذر خرام فتنه بار او
بلرزه فرزه هر لفظ ز سوزش دو نار او
ز دست برد که مست زمام اختیار او
لباس سنگ بیز او بلند برده کار او

خواب و خیال: سالم دوئیا:-

دوش بخوابم آمد آن مهر جبین و ماه رو
(نرم خرام دگرم خو)
یافته هر ادای خوش زدد به ادا بها جوان
لا به لب نمود خوش بوسه زلب نمود خوش
مست چو دید و کنار من آمده آن نگار من
تنگ به بر گرفتمش بوسه زنان نهاد خوش
قافیه زد و تنگ شد بای شکیب لنگ شد

غمزه فشان دو چشم او خنده زنان دو لعل او
غمزه و غمزه آه زار خنده و خنده هو زهو
دست لب سینه بود خوش جو کشاد خوش زود
خاطر بیقرار من یافت او دو هر ادو زود
شیفته الف ملت دیده دوید دو برد
شیفته حرف صفت شد نمت مقام گفتگو

من کیستم؟ ستم زده محنت کشیده — بی جرم و بی گناه ندامت کشیده

هیرم ز حسرتی که چو شداد دین شود — گلشن طراز داده بهارش ندیده

در بیچ [illegible] چو من حرف ستم کسی — آلوده دامنی دگر [illegible] ندیده

دو چار [illegible] عشق و محبت دو [illegible]

[illegible]

چون خود به محبت چو طالع [illegible] ساختیم

جز غم بعشق چاره دلیها ندیده

خواهد [illegible] عشق بعد حیله باز [illegible] — معشوق گرچه داشت [illegible] خریده

[illegible] جیب دامان [illegible] — از شرکتاز عشوه شبیخون ندیده

چون من که بطالع وارون ندیده است — با غیرت [illegible] گردی رسیده

دارا [illegible] طوطی [illegible] دارا [illegible] [illegible] نوا [illegible]

منقار خود [illegible] زبان بریده [illegible] زبان [illegible] بریده

تعارف ۱

کیستم؟ در گوشهٔ تنها لغم افتاده — خانمان و مال و دولت را بغارت داده

صدقهٔ خود خواجگی را کارفرما بوده — [illegible] از ناسرانجامی بمرگ آماده

غنچهٔ ناشگفتهٔ در غنچگی پژمرده — از نسیم شادی دور خنده لب نگشاده

از لغت حرمان نصیبها جگر خون کرده — از کف بیچاره گیها جان بحسرت داده

بی نوائی بی کسی بیچاره آواره — تشنهٔ از جام عشرت ناچشیده باده

ناتوانی نامرادی نارسا ناکاره — در شکنج بند غم بی وقعت و پا آزاده

رهبری در منزل مقصود نا برده — خستهٔ در بزم دلجمعی قدم ننهاده

چون صدف از جنس دیگر آب دانه خورده — چون گهر از پاکی طینت بانجابت زاده

ز گرمی بر لب میگون جانان زده تبخاله + با فسون بسته شد بر برگ لاله قطره ژاله

تغیر یافته رنگ رخ او المقدار زنبق + تو میگویی که گرفته است مهر اندر هاله

بعد از

گر دو اختیار از عشق بت خود رخ ماهم بر بیمنی + با دشمنانش دوستی با دوستانش دشمنی

بیند نیفتد سودمند بر خاطر مستکبرے + گر خودپرستی در غرور افتاده در ما و منی

بر غمزهٔ بیند دلبر دزد مستی که ایمان تافته + تلخ افتدش شیرینی عشق لگام دمنی .

هر دو دگر دید در چشم آنکو رنگ تنگنا با جنون + برادر میزدان سر فرو تا دره از ایرنی

خود نگداشت کردن

جانان چو هشیاری نمردای پیشه مستی + گرفتم دامن مستی بمستی

بدادم پستی خود را بلندی + بلندی تا فرو ناید به پستی

غم جانان غم جان رفته از دل + ز بیم نیستی چو وارسته هستی

چنین فکر معاش؟! استغفر الله! + که شد ایزد پرستی زر پرستی

بهم در کشمکش دیدیم عمرے + فراخی نظر با تنگدستی

گرفت از آز و بیجا جاه جوئی + مقام حق پرستی زر پرستی

سری دارم پر از دود جنون و شور سودائی ۱ نه مجنونی توانند همسرم شد نی وفائی

بصحرای خیالم الفت و غمگساری‌ها پر ۲ که بنیاد کنون آشوب محشر در غوغائی

ندارم هیچ ساماں بہر تسکین دل مضطر ۳ نه دلداری دل آرائی نه غمخواری دل آسائی

چه سازد با دل پر شکوه آنکو دو جهان داده نه دمسازی نه همرازی نه ملجائی نه ماوائی

[illegible] گذشتم هر کسی که می خواهد مرا دود خون بیکسی همچو شمع کشته دعوائی

زمین بیکسی قدری نبود که چون بر دانه برگم نه اشکی و نه دردی از چشمی نه آهی خیز دار نائی

خراب آباد دارم کلبه بی بام و در کاهی ز دهشتها که می بارد همی مانند صحرائی

دعا از دل پریشانی است بی حاصل کرده مانند نظر سوئی در دو سوئی و دل جائی و من جائی

نه دادیست و نماند برقرار اینجا بیک حالت نه ناداری نه داری نه دارائی دارائی

چه باشد گر من از گلستان آورده جیحونی
جمعه ۲۷ ۹ م ۱۵ ۱۹۴۶ م

مگر داداست! چون شیرین بنا بم کار فرمائی؟

جو رنگ غنچه پژمرده نشکفته هرگز در فضائی + بکردم پر ز داد دل دریں گلشن تماشائی

نه کس کوشد که از پای دلم بیرون کند خاری + نه کس تسکین دهد بیتابیم را از مدارائی

بجای جلوه آماده کرشمه لیکن از کوی با مکان نه خود سایه است و نه طور دی و نه شوق تماشائی

نفر خود است بنگر که گهی شادم به بی‌سوئی + نه گاهی از دلی کرد یاد دم نی داشتائی

نه خرسی کرده دلم از زیر سنگ کاشیره دی + برآورده نه از پای دلم خاری نگل آنرا دلی

ردیف یا — شوال ۱۳۳۵ — سنه ۱۹۱۷ ع

ای ماه شب چهارده‌ای — در غیرت خورشید پری + زهره صفات مشتری — حقا چه بگو قمری

شمع صفت در دست ما — با جام جم هم جلوه گر + با لاله با گل با شکر آمیخته اسکندری

(چشم تو چون) [illegible] دکان گران برهم زدی ای ماه جان + اکنون کنیش اندر جهان — افتاده طرح کافری

کس را دهد جان مه مثال — کس را بهوش مدهوش کنی + از یک نگاه سحر فنی — مانم بانی جادوگری

یک غمزه شهر معتقد — منگ شده طوفان بلا + از دلبر معجز نما — پیغمبری جانب جری ؟

از عشوه بردی دل ز من غمزه کردی بسملم + جیران صفت چادو گلم — در عشق او سنگ بر

همیم ادب با دسب با دهن با غنچه‌ای اندر چمن + با لعل رخشان در یمن با حقه‌ای بر گوهری

نخل قد و سرو روان — با غنچه آخر نهان + با نو نهال باغ جان — با شاخ گل برگ تری

جادو مژگان خوب تر — اخته زناوک بر + با جام مست ساز در — سر و خال عنبری

گه عشوه گه ناز و ادا — گه ابرو گاهی قفا + پنهان کنی گه برملا + گه دل دهی گه دلبری

گردن خرامی بجهت — گه یاد از گاه و گهی + پنهان روی بیجا مه — بخرام جول کبک دری

تحسین خرح بر آسمان — با طاق ابرو با کمان + با ماه [illegible] جلوه کنان — با سیم زلف چنبری

غیر تو [illegible] گرا — [illegible] باشد دلبرا + [illegible] + در [illegible] قبای [illegible]

[illegible] غم است — [illegible] دل در دام است + [illegible] چشم [illegible] است + [illegible] ابتری

[illegible] + [illegible] جان جنی . [illegible] ادری

در ماتم کسی خسته است — یا بار دل شکسته است

چشم او بسوی [illegible] است — افتاده [illegible] بستری

سنه ۱۳۳۴ ، ۱۹۱۶ ء

بر کرده از روح خود جانان نقاب بیمی – گردانده از گلشن ما رنگ رونق و آب بیمی

ساقی بجا عطا کن قدح شراب بیمی – در دست بده انگن از جهان بیمی

ای دیده سنی گر از چشمک دوار – اندر کمال بیمی اندر حجاب بیمی

از گردش ایام چشمش اخر گرداب جان + دیدی منور از دل از انقلاب بیمی

مجروح غمزه مست دا تعقیدو انتقام نیست + از دست دزدت بینه نادره بیمی

فصل بهار دیدم لیکن گلی نچیدیم + شد غارت خزانی باغ شباب بیمی

آن خال مه رخ او افتاده هیچ بنده + اندر کوای بیمی اندر عذاب بیمی

مهرباخ ان ستمگر هیچ هلال احمر + دارد سفینه بیمی آل از حضاب بیمی

تخت روان عزم حمل کن شتاب + بر باد رفته بیمی یا در رکاب بیمی

مانده مراب بیمی شد غرق آب بیمی

حالات در جهانی دل خود شکسته است

دفتر زندگانی بیمی – اندر شکاف بیمی

بگمان اینکه مسلم خوانی خود را
درین عقده چرا مشکل‌کشائی
"مسیلمه" گشتی گر بجد در حق
چسان انگلو انگریزی میرزائی
چنین گفت با دل پر شکوه اسلام
چه دید از پیروان بے اعتنائی
"مسلمانان همه هستند حالا
کجائی ای مسلمانی! کجائی؟"

تضمین بر شعر اقبال — اصفهانی
شایع شده در اخبار اسلامی ...
تاریخ ۲ ربیع الثانی ۱۳۳۵ ... ۱۹۱۶ ... ۱۳۳۴

۳۱ ماه ۱۳ سنه ۱۹۱۶

ز خمار شب سحر شد چشم تو باز نیمی + در خواب ناز نیمی در خفته باز نیمی

ببردند دل طلبیدم، دادند باز نیمی + ز کی جرعه نیم بسمل شد حسینه باز نیمی

در بزم صف باده چون شمع ایستاده + در شوخی چشم نیمی، الحذر آواز نیمی

دل به چه کشی گردند به هم ببردند + از چشم عجب نیمی، لعل در آواز نیمی

[illegible]

جانهای عاشقان را بر جفا کشیدی + او اعتراض نیمی، او اعتراز نیمی

من دو صنم ببینم شان همه جدا + در دیر جانم نیمی ایلاز حی ز نیمی

رنگونه بی نیاز گرم تو دوست + لطف خدا را نده نواز نیمی

در جستن دانست صد دست ابرو چراغ + پرده مگی بحرف زی خفیه ساز نیمی

در دو دیر کج خیرالدین کشف + مشهور شد خبر شد او زین قار ساز خمی

بر پرده دهان گی صحرا صفا چو + یک دو سه قطع بلند راه حی ز نیمی

تا راز دل ز در بزم شمع روشن + نون قطع شد زلف از نوک تا ز نیمی

دل صفحه شد بر دل ساجی چه شمع تا بنی

حالی که گه نه هر دو تا ز نیمی

دل پروانه لم چه پند گشتن از شعله دانی + دگر نه بینم بر شب برق خنده تجم تا نی

اندر نشسته بر شب برق تا نی

سنه ۱۴۳۲ سنه ۱۹۱۲

اگر نه تا او بحور خود بر رو نقاب انداختی + روز روشن در شب یلدا شبها انداختی

باده نوشت ای همرا هر بیخودی دو مهر رفت + تا تو عکس از جمالت در شراب انداختی

بلبلان نوک خار حسرت اندر دل گرفت + تا تو از خنده گلها پر گلاب انداختی

جلوه روز اول کردی تو تا میلقا + شورش نور در سر ها مست و شتاب انداختی

صورت رفته خلش زو سرود + ناله ها تا از جدائی در رباب انداختی

چشم بد دور از نگاه چشم سیم باز + نرگس بیدار را در خواب انداختی

تا تو شمع دنیا بود زلف پیچ پیچ بود

خسته دل در عقب بود شمع دنیا انداختی

تنهائی شب غم من و خاطر حزینی + لب ذکر یارب یارب دل در فکر جبینی

اختر شمار چشم ز هر ستاره قربان + کار دل غمینم آه است یا انینی

گه از وفور غصه سر ملتزم زانو + گاه از هجوم گریه دست بر داشتینی

از اضطرار آهم در شغل سینه کاوی + در انتظار چشم چو کودکان ره نشینی

دل در شکنج زلفت به خانمان غریبی + در کنج سینه خالی از دل چو مکان بی مکینی

درد فراق نبود درمانی هیچ هرگز + نه دارو نه دعائی - نه عقل تیس بینی

چه بلای جانگداز است شب انتظار یارب + این نوحه شمع گوید بر بالین آتشینی

گیرم که گفته آید تا صبح حشر لیکن + فرصت کرا شنیدن حال دل غمینی

غم جانستان وانگه ما مردیم تو گوئی + بستم البته جانی در فطرت آهنینی

... اشک منفرد

سوز و گداز اینجا چه نیرزد آفرینی

تنهائی و شبِ غم ما و دلِ حزینے — اب خود ذکرِ یارب دل سوی مه جبینے

اختر شمار چشمم بر رود ستاره افشان! — گاهِ دلِ غمینم با آه و ناله دگر انینے!

گه از وجودِ حرمان افگنده سر بزانو! — گاهے ز بیمِ طوفان بر دیده آستینے!

گه از طپیدنِ دل در سینه رقصِ بسمل! — گه مرگ در مقابل بنشسته در کمینے؟

از اضطرار آهم در شغلِ سینه کاوی! — در انتظار چشمم مشتاق [illegible] ره نشینے؟

دل در شکنجِ زلفِ بے خانمان غریبے! — وین سینه خالی از دل ویرانه بے مکینے!

دردِ فراق را خود چاره بکرد هرگز — [illegible] یا عقل [illegible] مبینے!

آسیبِ جانگداز ست شبِ انتظار یارب! — این خود چه شمع گریه با آهِ آتشینے!

گیرم که گفته آمد تا صبحِ حشر لیکن — فرصت کرا شنیدن حالِ دلِ غمینے!

غم جالستان را کَه ما مردیم ز گوئی — بستم [illegible] جانی در فطرتِ آهنینے!

در بزم گر نخوان داد آب شمع مهجور
سوز و گداز اینے ارزد نه آفرینے!

دلم بربود از یک جبینی ابروی [illegible] — گل اندامی، صنوبر قامتی، محرابِ ابروئی

صراحی گردنی، بادام چشمی، لاله رخساری — پریشان کاکلی، پیچیده زلفی، عنبرین موئی

جوانی، نو خطی، نازک میانی، نار پستانی — حیا پرورده، کودک مزاجی، آتشین خوئی

ز بے پروائی و نازآفرینی در خرام او را — قدم سوئی، نظر سوئی، و میلِ خاطرش سوئی

زدی خوب، جوی گرم او یار [illegible] میگویم — معاذ الله، [illegible] وفا دشمن، جفا جوئی

[illegible] تلخ و شوق انگیز، شیرین خنده شور ادا — ز مژگان ناوک اندازی، تیر تازی

جنبش مطلع حسن است و تا دوام حسن مطلع را
بخوانم بیت ابرولش که فرد انتخابستی

بلبستی
هم در رسید ما از دیدن او

۱ نگاه شوق بی تشتاق روی برق تابستی | که چه از دیدنش خورشید را هم زهره آبستی

جنبش مطلع حسن است و تا دوام حسن مطلع را
بخوانم بیت ابرولش که فرد انتخابستی

۳ ز قدرت مصرع برجسته قدش چه موزون | لشه سایه چنین نیست که مضمون لاجوابستی

۴ خوشا روی دلی افروز دست که با نظاره بخوبیها | بصبح عالم امکان طلوع آفتابستی

۵ ببالا کاره عشقت کجا بهتر خطا ستی | بجا رفته خرد در فهمت نه جای فتح بابستی

۶ ز بهر سرمه چشم فلک زین ره غبار ستی | ز بهر عرض طاعاته ملک اینجا در آبستی

۷ شه عالیجناب اینجا گدای ره نشینستی | گدای ره نشین شاهنشه عالیجنابستی

۹ قضا قصد گدای دو گهمت را بمعنا گستی | قدوم عزم سوی لشکرت را در رکابستی

۱۳ چو بخوانم والت خیمه او چیر تخت خود مانم | دوام حسن در دلستی اجل دل داغم در عذابستی؟

۱۴ گند شوقم بخوان خودم که جسم آستانت را | مبادا گم کنم فرصت که عمرم در شتابستی

۱۱ شود ایمن ز بیم رد داران بر حالی ماند | نیارد گر قبول آستانت کامیابستی

۱۲ چه بینی بر روی من همه تصویر یاس [illegible] | چه از آن روی من که این نقش برابستی

۸ ز داغ گر غمت محراب دارد دل نوازستی | دعای گر دست محراب ساقی مستجابستی

۱۰ در دامن مکتب الف با تای طفلک دفتر دیوان | زاهی یک اشارت لب کلید صد کتابستی

بعشقت آه و افغان خون دل لخت جگر ما را | سرور ستی سرود ستی شرابستی کبابستی

بر اهیت تشنه کامی خشکیده از آب زلالستی | ز راهیت دور سیرابی به هیچ سرابستی

۱۵ نفس گرگ داراب را تنگی گرفته از درد ناکامی
شنیدی روز اضطرابستی سراپا اضطرابستی
جگر خون را اضطرابستی دلش شوق ز اضطرابستی

فی نعتہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم

ای بهتر از غم تو مدام عیبا دتی
دردی ببدر درد عشق تو خوشتر شهادتی

همچون سیادت تو نبودست هیچگاه
در احتشام و قدر و قیادت سیادتی

همچون ولادت تو ندیدست چشم دهر
در احترام و سهم سعادت ولادتی

چون خوی و خصلت تو نه خوی نه خصلتی
چون رسم و عادت تو نه رسمی نه عادتی

نازد بنجت خویشتن زداغ غلامیت
بر جبههٔ که هست نشان سعادتی

گردون نیاورد بدر کسی خود سری
آنرا که باشد مش بدر تو ارادتی

نبود غلو بمدح تو هرگز مبالغه
اینجا زیادتی نه که باشد زیادتی

بیمارم و ذلیل ملاذا! تفقدی
بیمارم و علیل طبیبا! عیادتی

گم کرده راه را ز عنایت هدایتی
ناکرده کار را بهدایت رشادتی

از راستی نمانده بعالم علامتی
ای مرد بر نیاید
ارزد نه این متاع کنون جز ملامتی

بنشانده هر خرام تو صد داغ بر جگر
برداشت هر قیام تو در دل قیامتی

عمرم همه گذشت بگردش چو جام می
در پای خُم چو خشت نبودم اقامتی

ای عمر بحر رفته هزار انقلاب دید
هر انقلاب بوده نه کم از قیامتی

قیامتی
کرامتی
استقامتی

R. Duncan.
Andrew Yule & Co
8 Clive Row
Calcutta.

One Burrows Book
Case and writing
Desk. combined Rs 320/-
to be despatched when
ready

Andrew Yule & Co

R. Duncan
bought from
Mohammad Amin

1 Paper Machie Set
5 pieces R110/-
Two Tables. 190/-
1 Bellows. 22/-
Packing Boxes. 2.6

Paid 15th Nov 1917 R324.6

Major H.M. Ashburner
106 Pioneers.

Capt. H. G. Carter
8. Royal Welch Fusiliers
c/o Cox & Co
Bombay.

1 Mess Table (with crest). R. 15.

1 Cigar Box (Dragon & Crest) R. 30

R. 45.

H. G. C.

Bill no: 7. 11 / 17.
P & C. 2/12

A C Cairns
Weld & Co.
Mercantile Bk Bldg
Bombay.

1 thistle table 225
2 Cigar boxes. 250

Rs. 475

Sept. 27/17

[illegible]

پنجاه و پنج رفت ز تاریخ عمر من

شد سودمند رفت و ناسودمند ماند!

امروز بر یقین و گمانم ز عمر خویش

دانم که چند رفت، ندانم که چند ماند!

نفس دنی که طالب جاه است خوشدل است
ورکشتی شکسته اگر ناخدا خوش

حکیم

نصیحت ما
حق عشق توبود وجهِ گفتیم تو
بے شنیدیم گفتیم

زیر ما نظر تو طے کن
دید نفیس نا فهم

شیشهٔ ناموس جمعے را که دارم در بغل
جا بدم جوید از ملامتهای ایشان سنگسار

شروع
اسکده صد ۲۷

من تا دا با پنجم روز ...